

چنانچه از پیش نوشتیم مهملات حکمت یونانیان و خزعبلات مرقاضین هندوستان و خرافات کهنه دساتیر و اساطیر ایرانیان را با موهومات جهالات [جهلات] تازیان بهم ریخته و در هم آمیخته و یک آتش شله قلمکاری در دیگ دماغش به شراره آتش و هم پخته که ابدأ معلوم نمی شود مزه این آتش چه و طعمش کدام و مرآن را چه نام. نه من و شما در آن آتش حیران و سرگردانیم، امام غزالی و فخر رازی و ابوعلی [سینا] هم متحیر شده اند ولی گمان فرمائید که من از این آتش نخورده ام یا مزه اش را نجشیده ام. بجان عزیزت که بیست و پنج سال تمام بالاتصال، قوت یومیه من از این آتش بوده. هرگاه بخواهم شرح پختن و ساختن آن را بدهم در دنیا ممکن نیست.

مگر با شما در عالم هورقلیا یا بطی الارض به شهر جابلسا و جابلقا برویم یا شما خود برابر سوار شده به پشت کوه قاف یعنی ایران تشریف بیاورید تا خویش در مجلس درس میرزا محمد اخباری یا پای منبر حاجی سبزواری بنشینید و گوش بدهید که این آتش را از چه ماده می پزند و چشم بگشائید که قماش عرفان را از چه تار و پود می بافند.

هرگاه میل به آمدن ندارید اذن بدهید یک اسفار ملاصدرا یا یک شرح الزیاره شیخ احمد [احسائی]، یا شرح قصیده حاجی سید کاظم [رشتی] یا ارشادالعوام حاج کریم خان [کرمانی] را خدمت سرکار ارسال دارم. اما گمان ندارم که اگر شما ده سال مطالعه فرمائید یک ورق از این کتاب های مقدس را بفهمید. زیرا که دوست سال است خودشان این حرف ها را می زنند و یک کلمه

نمی فهمند و آنانی که این کتاب ها را نوشته اند یک سطر از مرقومات خود را ندانسته اند و الا بی شک نمی نوشتند.

ای جلال الدوله حالا که از چشیدن طعم این آش محرومید و طریقه پختن آن را بر شما معلوم نیست، من که پزندگان این آش را دیده و یافتندگان این قماش را شناخته، بلکه وقتی از هر دو چشیده و بافته ام نمره و مزه آنرا برای شما عرض مینمایم، بلکه تا یک درجه بدانید. هر بیچاره ای از این آش خورد گرسنه و پریشان و فقیر و سرگردان ماند و از هر علمی بیخبر گشت و از هر حظی محروم. همه چیز بر او مجهول و تکلیفش نا معلوم شد.

آش دیگر حکمای ایران و قماش مرده ریگ عرفای آن سامان را هر کس چشیده مبهوت و بی شعور گردید و مانند چرسیان و بنگیان در مسئله بدیهی هزار خیال پریشان باریکتر از مو را میکنند و آخر نتیجه بلا یکن و محال است و موقوف بر مشیت ذوالجلال؛ دماغ او از زور بخار و بخور و هم هاهوت^(۱۹۲) و تصور عالم ملکوت چنان مشوش و پریشان و سرگردان و حیران می شود که ملک را در بیداری، جن را در هشیاری و ارواح و اموات را در ثواب کاری و عقاب کاری دیدن می پندارد.

میتوان گفت که هر کس در رشته عرفان عرفای ایران افتاد رشته حیات و زندگانی و تکلیف معیشت و کامرانی را کم کرد و

(۱۹۲) وهم یعنی بغلط تصور کردن، آنچه در خاطر گذرد. معنی هاهوت معلوم نشد. هاه معنی حکایت خنده خندنده میدهد.

چنان در شک و وهم فرورفت که آخر در وجود و هستی خود نیز
 شبهه نموده و بدین ترانه عارفانه گویا شد:
 هرطرف مینگرم جلوه کند طلعت دوست
 حاش الله طرفی نیست سراسر همه اوست
 یعنی من و تو و او و خریزه و هندوانه و کدو، چشم و گوش و ابرو،
 پسر و خاله و عمو، همه اویند.

بسیط الحقیقة کل الاشياء، در این مقام ارفع اعلا لا و الا و
 نور و ظلماء صورت و هیولا و وجود و ماهیت همه علی السواء بوده و
 هست بلکه ذکری از عین و غیر و فناء و بقاء نیست؛ در حینیکه تمام
 کثرات مذکورند جز واحد بالذات نیست. بل در این سدره المنتهی
 و مقام قاب و قوسین او ارئی. وحدت و کثرت هر دو در بحر هویت
 مستغرق و عین و غیر و بحر و قطره هر دو از طمطام قمقام نور شمس
 ظهور احدیت مستشرق بل لا واحد و لا کثرة و لا جمعیه هوهو من
 حیث انه هوهو بینما نحن هوهو نحن هوهو نحن نحن.

ای جلال الدوله اینطور تصورات عارفانه و تخیلات
 چرسانه البته در ایام متمادی و قرون متطاوله بطن و غشای [برده]
 دماغ را خراب می نماید. چنانچه آلان در ایران با اهل عرفان دو
 کلمه حرف موافق منطق و بر وفق لیتریک [لیتراتیک] نمی توان
 گفت. همه مشتی تنبل لا ابالی و جممی پریشان و فقیر و از عقل
 معاش عاری برهنه و گرمسته خوشحال، به ذوق خالی دنیا را یشم
 امت می گویند. اما از یک ذره حظوظ طبیعی چشم نمی پوشند. از

همه طبقات مردم ایران اهل ذوق و عرفان خراب ترند و مخرب و
فضیح تر به قول خودشان که می گویند:

خراباتی خراب اندر خراب است
که عالم اندر آنجا چون سراب است
خراباتی شدن از خود رهائی است
خودی کفرست اگر خود پادشاهی است

تصور فرمائید چه متاع کاسد بار می آورد و چه مقدار اسباب افساد
اخلاق ملت می شود که ترک زندگی گویند و به هر بی ناموسی و
رذالتی تن در دهند و بدبختی و شقاوت را افتخار شمارند و از
غیرت و کسب و کار و شغل ننگ و عار دارند و عوض تحصیل
معاش قلندروار گرد شهر و بازار کلاشی و تکدی و تمنی و
استدعای یک پارچه نان یا ساتر عورتی کنند. «اشدکم بالله»
[بقدرت خداوند]، دیگر از ملتی صاحب این عقیدت توقع دارید
در برابر ملت و دولت انگلیسی که الان لیلأ و نهارأ برای آسایش
معاش اولاد و احفاد هزار سال بعد از این خود تلاش می کنند، این
دنی عرفای ایران، مقاومت و برابری یا مسابقت و برتری نمایند.
بلی برابر کشتی های زره پوش انگلیس اینان آیه مبارکه و «اللَّهُ
الَّذِي سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ»^(۱۹۳) را می خوانند و عرفا این بیت را ذکر می
فرمایند:

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند
عارف به آب تر نکند رخت بخت خویش

(۱۹۳) خداست که دریا را رام برای شما کرد. سوره جاثیه آیه ۱۲.

و در مقابل سالدات [سرباز] روس که تفنگ های ورنندل سه هزار
 قدم دور زن در دست دارند، آیه شریفه: **وَلِلَّهِ جُثُودُ السَّمَاوَاتِ
 وَالْأَرْضِ**^(۱۹۴) را قرائت می نمایند و شعر خواجه را می خوانند:

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا
 گو بیا میل غم و خانه ز بنیاد ببر

و در وقت هجوم عساکر روم و ترکیدن گلوله های گرناد [نارنجک]
 و پاشیدن چاریاره های شرنبل^(۱۹۵) آیه مبارکه: **وَلَسَبَّ كَيْفِيكِهِمْ
 اللَّهُ**^(۱۹۶) را مداومت می نمایند و بر خویش می دمند آیه الکرسی
 که برای حفظ مجرب است. گرسنه و برهنگان ایرانی کف زنان و
 پای کوبان رندانه و عارفانه این ترانه را می خوانند:

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد
 عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست

دوست عزیز من، نه تنها ایران را این عقاید فاسد و خرفات
 کاسد [بی رونق، بی ارزش] بر باد فنا داده و به روزگار سیاه
 نشانیده در ملت اسلام در هر طایفه شبیه این قبیل اشخاص مانند
 ملامحمد باقر مجلسی یا میرداماد بوده اند و افادات و خورده
 فرمایشات بسیار فرموده اند و عرق غیرت و حرارت رقابت ملت را
 به تنبلی و لالابالی گری و بی شرفی تبدیل نموده اند و الا چرا باید
 یک صد میلیون مسلمان هندوستان طوق بندگی پنج هزار انگلیسی

(۱۹۴) لشکر آسمانها و زمین از خداست. سوره فتح آیات ۶ و ۷.

(۱۹۵) شرنبل، شرنبل، نوعی تفنگ سر پر.

(۱۹۶) خدا ترا از شر آنها مصون میدارد. سوره بقره آیه ۱۳۷

را به گردن اندازند. یا دولت قوی شوکت رومی، روم که بهترین قطعات عالم را مالک بود و یک میلیون عسکر خلیفه پرست زیر دست داشت تمکین خورده فرمایشات روس را نماید و زبون سفیر انگلیس شود. افغانستان که معدن جلادت و رشادت بود این خرافات تسلیم انگلیس نمود. قفقاز که سرزمین معتدل و کیاست پرور بود عرفان پوسیده ها و حکمت گنبدیده های این مثن نادان تقدیم روس منحوس نمود.

ای جلال الدوله از این عبارت گمان نکنی که من سایر ادیان را بر دین اسلام ترجیح می دهم، یا عقاید آنها را صحیح می دانم بجان تو که اگر چنین باشد. امروز تمام ادیان و مذاهب عالم پراست از افسانه های دروغ و قصه های خنک بی فروغ و قواعد مخالف عقل و قوانین مضیع [ضایع کننده] ملت. از بت پرستان چین تا بابیان عکا [عکا] در رفته، کلاً جز گاه پوسیده و خرافات گنبدیده چیزی در بازار ندارند. آنکه بر مذهب بهاء^(۱۹۷) است در تلقاء [جای دیدار و ملاقات] جمال قدم سجده می نماید و آنکه بر مذهب بوداست سجده بر بت سنگی یا چدنی می برد. از هر

(۱۹۷) میرزا حسین علی نوری معروف به بهاء الله مؤسس آئین بهائی که بدستور دولت عثمانی تبعید به بندر عکا در سرزمین فلسطین، از سرزمینهای امپراتوری عثمانی شد. جمال قدم یکی از القاب بهاء الله است. میرزا آقاخان کرمانی در آثار خود، بکرات از بهاء الله انتقاد می کند، لیکن از صبح ازل رهبر بابیان ازلی و پدر زن خود بندرت انتقاد دیده می شود!

کدامشان که پیرسی چرا جوابشان یکی است، که این صورت و هیکل ظهور خدا است. اگر گفتی چرا و به چه دلیل دیگر برهان ندارد. مانند خر بگل عرفان پوسیده فرو می رود و حرفها می زند که مخالف عقل خودش و همه کس است و هیچ نمی فهمند که چه می گویند.

بیچاره ایرانی ها گمان می کنند که این چند کلمه عرفان پوسیده را جز محی الدین اعرابی و شیخ شبستری کسی نگفته؛ یا تمام جواهر علوم در قوطی ملاصدرای شیرازی، یا در چنجه شیخ احمد احسائی مضبوط و نهفته است. دیگر خبر ندارند [که] در هر پرگنه [بلوک، ایالت، استان، قسمتی از کشور] هند اینقدر مرتاض، عارف لوتِ عورِ برهنه خفته اند که جز علف صحرا کمتر چیزی می خورند و ملیارد ملیارد عرفان وحدت وجود و حکمت چه است و چه بود و چه خواهد بود می بافتند که عقل حیران و سرگردان می شود که اینان جن و دیو و نسناسند [یا] که [در] عالمی دیگر و از جنس آخوند یا خود از نوع بشر.

در کوه های همالیا [همالیا] یک طایفه از ایشان منزوی هستند که خود را از تمام حظوظ محروم ساخته در کله مردگان به عوض کاسه غذا می خورند و بندهای انگشتان مرده را دانه تسبیح نموده به دست می گیرند و قلم پاهای آنان را عصا نموده لخت و برهنه آن عمر گرانبهای عزیز را صرف استخوان مردگان گندیده می نمایند و می گویند ما مردگانیم و باید با آنان نیز محشور باشیم «مرتوا قبل ان تموتوا»^(۱۹۸).

(۱۹۸) میبیرند قبل از آنکه مرده باشند.

ای جلال الدوله موافق تاریخ تمام ادیان عالم جمیع
 مذاهب و امم از هندوستان نشر نموده و آنقدر اختلاف مذهب و
 تعدد ادیان که در هند است در هیچ جای عالم نیست. اساس تمام
 این خرافات از دماغ های خشک و هواهای بنگ آمیز هند ناشی
 شده. زیرا که در هر ملتی جهالت و نادانی و عصبیت و عامی گری
 بیشتر، خرافات دینی زیادتر است.

تصور فرمائید اهالی دهات ایران به سنگ و درخت و قبر
 کهنه و چشمه های آب و دره های کوه و رودخانه و چمن و غیره
 اعتقاد دارند و برای اینها نذرها می نمایند و همین قسم عوام شهرها
 اعتقاد به امام زاده ها و خواب ها و رمل ها و ماسه ها و تطییر^(۱۹۹) و
 تفالها و جن و پری و چشم زخم دارند که مردم دانا و زیرک ابداً
 اعتقاد به آنها ندارند. بناء علیه اساس اعتقادات به موهومات
 جهالت و نادانی و خرافت و عامی گریست. در هر قوم و ملت که
 خرافت و جهالت بیشتر اعتقاد بدین موهومات افزون و ادیان زیادتر
 است. مانند این که هنوز یهود و هنود [هندیان، هندویان، هندوان]
 و پاره ای مسلمانان را اعتقاد این است که زهره زنی فاحشه بوده که
 نزد هاروت و ماروت^(۲۰۰) سحر آموخته و به قوه سحر و جادو به
 آسمان بالا رفته و در آنجا خداوند او را به صورت زهره مسخ نمود.
 اما فیلسوف دانا هرگز اعتقاد به سحر و جادو ندارد و به
 آلات رصدیه و میکروسکوپ و سایر ادوات هندسه نظر کرده زهره و

(۱۹۹) به فتح تا و طا و ضم بای مشدد، یعنی فال بد زدن، تفال بد
 گرفتن، از پرواز مرغ فال زدن.

(۲۰۰) هردو فرشته ای هستند که به غضب خدا گرفتار شده و می
 گویند در چاه بابل سرازیر آویخته شده اند.

حجم و کیفیت هوا و اطوار سنوبه و فصول اربعه او را مثل کره زمین معلوم نموده و می گویند ما جغرافیای زهره و مریخ را از جغرافیای کره زمین بهتر می دانیم زیرا که قطبین آنان مرئی و محسوس است. ولی قطبین زمین را تا کنون از جغرافیا دانان ندیده است. هنوز اعتقاد خیلی [از] اهالی هندوستان این است که وقت خسوف ماه را اژدهائی می بلعد و اگر ایشان پیش خدای آسمان نیاز نکنند و برای ترسانیدن آن اژدها ساز نزنند ماه را قی [استفراغ، بالا آوردن] نخواهد کرد.

مرحوم مجلسی قریب به همین مضمون نیز از صادق آل محمد روایت کرده. اما همه اطفال پنج ساله فرانسه می دانند که سایه زمین در وقت خسوف میان آفتاب و ماه حایل می شود. خلاصه در تمام ملل و همه مذاهب عالم خرافات بسیار است و اساس آنها بر جهالت شده و در هندوستان چون جاهل و نادان بیشتر از جاهای دیگر است و حشیش و چرس و تریاک خیلی استعمال می نمایند استحکام دین و تعصب آئین را بیشتر دارند و هم از همه ملل بیشتر داشته اند. اما حالا به فضل خدای تعالی ایرانیان از هندیان در باب کثرت دین و استحکام خرافات و افسانه های پیشینیان گوی سبقت ربوده اند تا معلوم شود گهر کم از کبود نیست و سیاه و زرد برادرند.

اما سخن در این است که در هیچ ملتی ریشه دین و اساس خرافات مانند یهود و هنود و مسلمان راسخ و ثابت نیست و هیچ طایفه را مثل اینان پایداری بر نادانی به این درجه و اندازه نبود و از هر ملتی این سه ملت در علم و معرفت و ترقی و مدنیت عقب

افتاده اند. زیرا که عقول ساده و افکار صحیحیه خویش را بدون تعقل بذل به تعمد بر بلاهت و تقلید بر قول دور از حقانیت و تصدیق هر ممتنع و عقل کرده اند.

چنانچه از هریک از هنود پیرسی آیا سنگ سیاه سخن گفته یا چیزی را دیده یا حرفی را تا حال شنیده یا غذائی را چشیده، شما را استهزاء می کند و مسخره می نماید که سنگ چطور می گوید و می شنود و یا می فهمد. اما همان سنگ را خودش در دو روز به شکل غریب و طرزی عجیب می تراشد و می سازد و او را سجده کنان حاجات خویش را از او می طلبد و از غضب و خشم آن بت می ترسد و می هراسد. یا اینکه گاو ماده را به درجه ای احترام می دارند که شاش او را برای تقرب به خدا به صورت میمالند و در دوا نموده به بیمار می دهند و حال آنکه تا حال یک گاو ادعای نیابت خدا نکرده است [ولی] او را مظهر تام و مجلای تمام و وکیل مطلق و ولی خدا می شمارند. از برهمنائی پرسیده بودند آیا از برای مسلمانان هند امید نجات و آمرزش هست یا نه، بعد از دقت بسیار گفته بود شاید گرد سَمّ ماده گاو بر رخسار ایشان در معبر و کوچه نشسته باشد دیگر چنان روئی را آتش دوزخ نمی سوزاند.

دوست من، همین اعتقاد را شیعیان ایران در حق گردِ سَمّ خرزوار کربلا دارند و بعینه نصاری در حق سَمّ خِر عیسی همین عقیده را دارند و یهود خاک قبر اسموعیل [اسماعیل] و ذوالکفل را همینطور احترام می نمایند و مسلمانان در حق آب تلخ و شور زمزم این اعتقادات را دارند که چه عرض کنم.

تصور فرمائید ده نفر که بناخوشی فرنگی و کوفت [سفلیس] مبتلا شده اند و همه به یک مرض گرفتارند. یکی می گوید که من از یهودیه ایتالیاییه گرفته ام، دیگری می گوید من از فاحشه یونانی گرفته ام، دیگری از بوسیدن دهان خانم انگلیسی، آخری، من از نتاج والای کشمیری گرفته ام. بسیار خوب مرض یک و آثارش یکی است. از هر کسی گرفته اید خود دانید.

هنود انتظار آمدن برهما را در ظهور دهمین دارند. و یهود انتظار ظهور پادشاهی بنی اسرائیل را می کشند. ملت بودا نیز انتظار پیدا شدن خدا را در هیکل اعظم دارند و نصاری فرود آمدن عیسی را از آسمان مترصدند.

مسلمانان ظهور و خروج مهدی و دجال را مراقب اند. شیعیان ایران چشم براه جزیره خضرا و طلوع آفتاب از مغرب و صد هزار چیزهای دیگر هستند.

همان عظمت و بزرگی و کرامت و معجزه های دروغ و خوارق عادات مخالف عقل که هنود از بت بزرگ خویش نقل می کنند. یهود از موسی، نصاری از عیسی، مسلمان از محمد، شیعه از امام علی النقی، قادری از شیخ عبدالقادر گیلانی، شیخی از شیخ احمد احسائی، بهائی از میرزا حسینعلی [نوری]. اعتقاد یک است و خرافت از یک ریشه رسته است. اما اشخاص و شاخه ها تفاوت و اختلاف دارند. شاخ گل هر جا که می روید گل است.

ای جلال الدوله آن ریشه اعتقادات و دیانات را به شما عرض کنم که از کجا رسته و چطور برومند شده است. زمانی که مردم وحشی باربار [بربر] بودند در تیه [وادی] تحیر و بیابان نادانی سرگردان می زیستند از هر چیزی بی خبر و در هر کار بی بصیرت و هنر سبب هر چیزی را نمی دانستند به یک مجهول مطلق و نا معلوم علی الاطلاق [دل] می بستند.

هوای زمستان چرا سرد است خدا خواسته. تابستان برای چه گرم است، خدا خواسته، قرار داده. طاعون و وبا از کجا تولید می شود غضب و بلای خداوندی است که بر قومی نازل می شود. مولوی راست:

ابر بر می ناید از منع زکوة

وز زنا افتد وبا اندر جهات

چنانچه وقتی قتل عظیمی در مصر واقع گردیده و کشتگان را دفن کردن نتوانستند آن جسدها در آفتاب گرم مصر گندیده و کرم ها و میکروب های سمی تولید گردید. مرض طاعون در آنجا پیدا شد. حکمای آنان گفتند که مردگان و کشتگان بر شما غضب نموده اند که چرا ایشان را رعایت ننموده و در دفن آنان اهمال کردید. از این رو شما را با نیزه های آتشین طعن می زنند و سوراخ می کنند از این جهت نام آن مرض را طاعون نهادند.

هنوز در بلاد ایران برای برآمدن حاجات و رفع آسقام [بیماری] و بلیات و رفع امراض و نکبات [نکبتها] در کوه ها و سرچشمه ها و محل های خلوت پاک دختر شاه پریان را به سفره رنگین به آئین مجوسی مسلمانان میهمان می کنند و عرض حاجات

را به هوای اطاق یا فضای صحرا می نمایند و سگان و گربگان را در این موقع عزیز می شمارند، بخصوص اگر سیاه باشند، که نفس نفیس دختر شاه پریانش می دانند و در خصوصیت به خضوع و خشوع به او عرض حال می نمایند.

دوست گرامی من. هرگاه بخواهم شرح خرافات ملل و ادیان عالم را دهم، هشت هزار سال مدت و ده ملیون خرافات نویس کفایت نمی کند. چنانچه الان ده هزار کتاب خرافات ملی تنها در ایران نوشته شده است و کتون دو ملیون کتاب مزخرف بیشتر در آن موجود است و تمامی این عقاید و کتب از جهالت و تعصب تولید می شود و در هر ملت و قومی که جاهل ترند اعتقادات باطل و مزخرفات لاطائل بی حاصل بلکه مضر بیشتر یافت می شود و این اساس از زمان وحشیگری بوده و تخم تمام این هذیانات از نادانی در هر ملتی کاشته شده است و هرچه آن ملت به عالم مدنیت پا نهاده رو به ترقی بالا رفت درخت های خرافات و اساس های جهالت رو به زوال و انهدام نهاده.

چنانچه الان در پسر پاریس^(۲۰۱) هزار یک خرافات مردم ایران نیست. همینطور در اهالی طهران صد یک خرافات اهل بختیاری یا اهالی بلوچستان نیست. زیرا که اندکی نور علم و معرفت در اینجا بیشتر پیدا شده و تابیده و کشف مجهولات را

(۲۰۱) معنی پسر پاریس معلوم ما نشد. احتمال میرود که میرزا آقاخان یازی لقوی کرده باشد، زیرا پاریس نام پسر پریاموس پادشاه سرزمین ترویاست و منظور این است که پسر پاریس، یعنی ساکنین کنونی شهر پاریس چنین خرافاتی نیستند و با اشتباه کاتب است و می باید شهر و یا سکنه پاریس پایتخت فرانسه باشد.

نموده است. مثل این که زمان وبا در طهران تولید آن را از کشفیات دانسته شروع به روفتن کوچه ها و تنظیف حمام های مانند خلام می کنند. اما در کرمان و بلوچستان آش قیل هواله برای مادر وبا می پزند و یک من روغن بید انجیر نذر درخت کهور نظر کرده می نمایند.

مردم ایران به خدا توکل و روضه خوانی و قندیل برای گنبد حضرت معصومه و پنجه برای عباس علمدار ساختن و دانشا مالله و ماشا مالله کان و علی الله رزقکم و افومن امری الی الله و علیه توکلت و شفای امراض را از مشاهد مشرفه، کوروشل و مبتلارا و فرو نشاندن تربت امام حسین، طوفان دریا را و دعای باران و حوز جواد و استخار قرآن و فال خواجه [حافظ] و سعدی و دو رکعت نماز حاجت و غسل اویس قون و عمل آم داود دارند.

اما پسر [مردم] فرانسه می گوید تمام مایحتاج معیشت را طبیعت در عالم آماده و پرداخته و ساخته. بایست به قوه علم از کمون و مکنون به عرصه شهود وجود آورد و کار کرد تا نظام زندگانی را بر اساس محکم نهاد. حاکم علی الاطلاق قانون مملکت است که جزای هر عمل را در کنارش گذارده. محکمه عدلیه و جزا ما را از اعتقاد به روز جزا در آن سرا مستغنی ساخته است. مدرسه دارالفنون کشف مشکلات پرو بحر را نموده خزاین و دفاین عالم طبیعت را به قوه علم ظاهر کرده اقرار به قدر و قضا از جهل به علت و

اسباب اشياء است، علوم عاليه و فنون علميه پرده از روی قدر و قضاء برداشته است و سبب اغلب چیزها پر ما آشکار است و دست قضای فلکی یا نحوست بخت و طالع از دامن علم و عمل و قدرت در مملکت ما کوتاه است. اطلبای ما در معالجات ابدأ احتیاج به استعمال تربت سیدالشهدا یا نثرور نذورات برای فلان قبه و بارگاه یا دعا و مناجات و ذکر یا شافی ندارند. علم هیئت و نجوم جدید ما که جغرافیای کوه قمر و مریخ و عطارد را مکتشف می نماید دیگر قرآن سعیدین [نزدیک شدن دو ستاره میمون] و احتراق عطارد را که در طالع تولد می نویسند و از برای ساعات سعد و نحس معین می کنند به کلی از میان برده است. علم دریا شناسی ما را از استغاثه به درگاه قاضی الحاجات و ریختن آب زمزم و خاک تربت در دریا و فرستادن صلوات از برای نجات ضرورت و احتیاجی نیست.

ساختن ابر مصنوعی ما را از دعای استسقاء [باران خواستن] استغنا داده است. عمل امّ الصبیان [نوعی بیماری صرع که اطفال عارض شوند] و نماز حاجت و استخاره قرآن اگر کاری از او ساخته می شد سروکار مقدسین ایران را به این فقر و پریشانی نمی رسانید. توکل و انشاء الله و تفویض امور و ماشاء الله، مسلمانان را تنبل و بی کاره کرده و بدین روزگار سیاه نشانیده. مشاهد فرمائید که هر که را اعتقاد بدین خرافات بیشتر است روزش سیاه تر و روزگارش تیره تر است. زیرا که مایه نجات مردم عالم از بیابان هولناک و حشیگری علم و عمل است لا غیر و هیچ مردم اروپا را

بدین سعادت و خوشبختی و مدنیت و فراهم بودن اسباب معیشت جز نادانی نرسانیده است. لهذا هر چه در هر ملتی علم زیادتر می شود تمدن زیاد گشته ظلمت موهومات عقاید مذهبی در ایشان کمتر می شود. تا بدان مقام عال العال که منزل شیران و خوابگاه مردان است که جز پرهان ابداً ذکر از وهمیات و موهومات نیست و از تمام ملل و مذاهب بیک نره خرافات را به چیزی نمی خردند و ایشان همان مردان و مؤمنان حق اند که اقل از کبریت آهنرند .

ای جلال الدوله حکمای بزرگ اروپا می گویند ما انتظار کمال و بلوغ این طفل نوزاد علم را می بریم که دنیا را گلستان کند و بهشت موعود را موجود فرماید. کمال انسانیت و منتهی درجه مدنیت و قانون عدالت حقیقی را در عالم ظاهر سازد و ریشه ظلم و فقر و تعدی و غم را از گلشن جهان براندازد.

لهذا به فیلسوفان عالم سفارش می کنیم که این کودک خورد [خرد] سال را تربیت نمایند و به جوانمردان دنیا نیز وصیت می نمائیم که این درخت سعادت را به خون خویش آبیاری نموده و برای شوکت و برومندی این نهال ارجمند از هیچ نوع فداکاری خودداری نفرمایند که این طفل نوزاد به مقام کمال و حد اعتدال برسد و گیتی را حیات تازه و مسرت بی اندازه بخشد. عالم را سرا پا گلستان نموده و آدم را به کمال سعادت برساند و این نور تابان و

آفتاب رخشان مردم را از ظلم جهالت و خرافات رهانیده از عبادت
معدوم مطلق و مجهول صرف خلاص نماید.

از شما انصاف می خواهم آیا انتظار بزرگی و بلوغ و کمال
شوکت و فروغ طفل نوزاد علم را بکشیم بهتر است یا انتظار ظهور
قائم موعود و شاه بهرام دین آور [موعود زردتشتیان] و پدر آسمانی و
حروف سبحانی [۱۸ نفر اولین مؤمنین به سید باب] که در بودن
زمان حیاتشان چه کار برای ما کردند و از ایمان و اعتقاد ایشان چه
طرفی بریستیم و بچه سعادت و بختیاری رسیدیم که حالا دو باره
انتظار آمدنشان را کشیده و تضرع برای تمجیل ظهورشان نمائیم.

اگر هنوز به کتاب مقدس رفتار نکرده بودند و ایمان بدان
همه خرافات نیاورده بودند و اعتقاد بدان قدر موهومات بی سروته
نکرده بودند و در عوض به یک قانون ساده که معاون و معادل
طبیعت هندی گری بود عمل کرده بودند بی شک و شبهه امروز
اینقدر بدبخت و بد روز نمی شدند به مانند جانی و قتیل اسیر
دست انگلیسان باشند و نوکر زر خرید ایشان هم محسوب شوند که
در اول از خوان نعمت آنان بخورند و بهره ببرند و مانند حیوان
بزنند.

ملت یهود اگر توره [توراة، تورات، عهد عتیق] جملی
کهنه پوسیده عزیز [نویسنده و جمع آورنده تورات] ساخته را که دو
جلدش بهم مربوط نیست کنار می گذاشتند و پا به دایره علم مدنیت
می نهادند البته بدین ذلت و رذالت نمی زیستند.

برعکس نصاری که اگر انجیل را نمی بوسیدند و بر طاق
کلیسا نمی نهادند و به آنچه در انجیل است عمل می کردند، امروز

گداتر و فقیرتر و جاهل تر ملل عالم نصاری می بودند. زیرا که در انجیل است هر که قوت امروزه خود را دارد اندیشه فردا را نکند. اگر کسی قباستان را بخواهد پیراهنتان را نیز بدو بدهید، اگر کسی به طرف راست صورت شما طپانچه بزند طرف چپ را نیز بگردانید. اندکی تصور فرمائید که اگر کسی چنانچه در انجیل است بشود و آنطور عمل نماید که فردا را فکر نکند و به قبا خواه پیراهن هم بدهد و برای کتک خوردن نعت بگیرد و تن بر رذالت در دهد.

عیسی کجا است که امت خود را ببیند که حالا فکر هزار سال بعد را می کنند که آنوقت معادن زغال سنگ لندن تمام می شود، آیا چه باید بکنند. مسیح در چه جاست که ببیند دولت انگلیس می خواهد تمام دنیا را ببلعد و یک سردار روسی چهل هزار ترکمان را با چاقمه شرنپل [تفنگ سرپر] آتش می زند. برآستی می گویم اگر ملت نصاری تابع آنچه در انجیل است شده بودند امروز اذل [پست ترین] امم و اذل [ذلیل ترین] من فی العالم [در تمام جهان] بودند.

اکنون تکلیف جمیع مسلمانان این است که چشم از همه این افسانه های جعلی که در مدت متمادی از هجرت نبوی تا حال هرکس به هوای نفس خویش از جهالت و نادانی و عصبیت [تعصب] و خود سری گفته بیوشند و این همه مسئله فاصله را که در وقت قضای حاجت رو به قبله نباید نشست و سنگینی بدن را به

پای چپ باید انداخت. استبرا^(۲۰۱) کشیدن انگشت سیاه است از اصل مقعد تا سرحشفه [سر آلت تناسلی مرد، ختنه گاه] و حیض و استحاضه قلیله و کثیره و متوسط و کوفت و زهرمارهائی که ملاهای نادان سال ها در آن تحقیق ها و تدقیق ها کرده اند و یک ملت با غیرت اسلام را بدین روز سیاه نشانیده اند، اینها را کلاً محو و نابود ساخته و هذیانات حکمای بی حکمت و عرفای بی معرفت را به کلی از میان برچینند و از هر کتاب ایشان در آنتیک خانه دولتی یکی باقی گذارند که کسانی که از بعد می آیند. درجه حماقت و پایه خرافت و نادانی علمای اسلام را مشاهده نموده عبرت گیرند که اینان معجزه کرده که چشم و عقل و گوش و دل چهارصد ملیون مسلمانان را بدین افسانه های وهمی بسته اند و آنان را مانند بیوه زنان پا شکسته کور و کر و بی علم و هنر از همه چیز دنیا بی خبر ساخته اند.

آیا عبرت نیست در وقتی که به صد برهان حسی بطلان بودن افلاک را در این فضای لایتناهی معلوم و مشخص کرده اند. باز چهارصد ملیون [مسلمان] اعتقاد به معراج جسمانی نمایند و در خرق و التیام افلاک مباحثه ها و مجادله ها کرده یکدیگر را تکفیر کنند و شیر برنج [خوردن با الله] در عرش و سدرة المنتهی در کرسی و ابراهیم نام، ملک دربان آسمان چهارم و چهل هزار ملک

(۲۰۲) استبرا - در لغت معنی طلب برائت کردن ، برائت ذمه خواستن و پاکی خراستن را می دهد و در اصطلاح فقه شبعه استبرا - یعنی دوری کردن، از نزدیکی کردن با همسر، غلام، و کنیز و هم چنین معنی پاک کردن مجرای بول از بقایای بول و به معنی دقیقتر خارج کردن باقی مانده شاش از سوراخ ادرار است.

قرص آفتاب را به مغرب می کشند قائل باشند و منکر اینها را کافر شمارند.

آیا هیچ عبرت نخواهید گرفت در وقتی که قطر کره آفتاب را به ذرع [واحد طول معادل بیست و چهار انگشت] و پیمان تحقیق کرده و دانسته اند و قطورات روز به روز را ثبت دفتر نموده و تاریخ پاره شدن آفتاب را به چند قطعه سیاره که یکی زمین است و دیگر عطارد و مریخ و زهره و غیره معین کرده و سکون آفتاب و حرکت زمین و سایر سیارات برگرد او به چشم عیان دیده و فهمیده باشند و تمام اینها اظهر من الشمس گشته، باز ما بخواهیم «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَلَّتْ سُورَةُ فِي عَيْنِ حَمَّةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا»^(۲۰۳) و غرض ختمی ماب را از آفتاب ندانسته حمل بر همین آفتاب ظاهری کنیم، آیا بازماندگان ما عبرت نخواهند گرفت؟

در عصر ما که سیل علم از فرنگستان سرازیر شده و تا خانه های خورد [خردبمعنی ریز و کوچک، حقیر] مجوسان بمبشی و بت پرستان ژاپون را سیراب نموده و ترکمانان دشت قبیچاق را متمدن ساخته و وحشیان ینگگی دنیا و زنگیان آفریقا و هندیان بلیار را از نادانی و جهالت نجات بخشوده و بر تخت سعادت نشانیده باز یک قطره از آب این سیل علم به خانه مسلمانان ایران لاسیما [بی نشان] شیعیان ایشان داخل نشده و کلاً طراً در بیابان جهالت و نادانی حیران و سرگردان مانده اند و پروگرام رفتار و کردار و علم حقوق

(۲۰۳) آیه ۸۶ با آیه ۹۲ از سوره کهف که بسیار شبیه هستند

مخلوط شده، معنی آیه اول چنین است: چون بغروب آفتاب رسید آنرا دید که در چشمه ای گل آلود قرر میرود و نزدیک چشمه قومی را یافت.

خویش را در صحاح بخاری استخراج می نمایند و عوض مدرسه های دارالفنون در مدارس ایران حکمت ملاصدرا و اصول شیخ مرتضی [انصاری مجتهد قرن ۱۳ هجری] را تحصیل می نمایند و در مدرسه های عثمانی و قاهره مصر صدهزار طلبه مشغول به خواندن کتاب های نامربوط فخررازی و تفسیر کبیر زمخشری و هذیانات معی الدین اعرابی اند.

ای جلال الدوله فرق میان مردم مغرب که اروپا است و اهالی مشرق که آسیا است به خصوص ایران از زمین تا آسمان است و ابداً سعادت و نیک بختی آنان و شقاوت و بدبختی اینان محتاج به ذکر و بیان نیست. یکی از اعظم پروگره و اساس تمدن و اسباب ترقی اروپا پوئیزی است و آن عبارت از ساختن و پرداختن عبارات پر معنی و خوش اسلوب و وضع و مطبوع و مؤثر در تشریح حال یک ملتی از برای عبرت دیگران یا در تشبیه مثل واقعی از احوال شخص از برای انتباه و آگاهی یا در رغبت و تشویق در خوی خوش و جوانمردی و بذل همت و کسب معرفت و انتشار حق و عدالت منظومه خوش معنی و لفظ بسازد و به موقع انتشار گذارد و در واقع پوئیزی همان شاعری است که در فرنگستان فن آن را در کمال رسانیده ولی در ایران این هنر شریف را وسیله گدائی و واسطه گزاف بافی و یاوه سرائی و مدح و هجوهای بی معنی قرار داده اند و شاعران ایران از سگ کمتر و از گربه بیشتر است.

اما در اروپا شعرا را بزرگ شمرده و فوق الحد احترام می نمایند و پوئیزی بر دو قسم است. یا اینکه شاعری فیلسوف به قوه علم و افکار عالیه معانی و حقایق و جواهر حکمت و معرفت را خود از قعر دریای دانش در آورده به رشته نظم کشیده با عبارتی موجز و سلیس و شیرین بیان می نماید.

همانا این شاعر غواصی را ماند که به قعر بحر فرو رفته لئالی [گوهرهای] گرانبها را بیرون آورده و به رشته نظم کشیده و بر طبق تقدیم نهاده به ملت خویش هدیه می کند و این عمل در فرنگستان مخصوص حکمای بزرگ و فیلسوف جلیل القدر است. مانند مولتر [منظور ولتر فیلسوف فرانسوی است] و غیره. دیگری آن است که امثال و قصص و افسانه های معمول میان مردم و تواریخ و وقایع دهشتناک و مصائب هول انگیز یک طایفه یا یک شخص را در قوالب الفاظ و عبارات خوب و خوش به صورت بسیار مؤثری نهاده و همان امثال معمول بازاری را به لباس های زیبای دلکش و نگاره های متقش ممثل و ملبس و مزین کرده به رشته انتظام کلام کشیده به بازار می آورد.

مانند سنگتراش ما هر که سنگ های افتاده در کوچه و معبر را برداشته و آنها را خراشیده و تراشیده به اشکال مختلف ثبت نموده به معرض ظهور می آورد و از این قبیل شاعر [ان] در هر ملتی یافت شده مانند هومر از شعرای مشهور ملت یونان است که وقایع و حوادث و مبارزات و محاربات دلاوران قدیم یونان را به رشته نظم کشیده و در ملت ایران فردوسی بوده که او نیز بقدر قوه خویش داد پوئیزی داده است و امروزه در فرنگستان آثار او را

پوئیزی می خوانند و هم چنین در ملت انگلیس شکسپیر شاعر است مشهور که مصائب پادشاهان انگلستان را به رشته نظم در آورده به نحوی که هر کس آن منظومات را بخواند به درجه ای متأثر می شود که از گریه خودداری نمی تواند و صورت آن مصائب را در چشم خویش ممثل می بیند.

ای جلال الدوله هنوز مردمان ایران معنی پوئیزی را نمی دانند و درجه قوت آن را در احیای یک ملت و ارتقای افکار و القای جرئت و دلاوری در دل ها و اصلاح و خوی اهالی مملکت و ارتقای افکار و القای جرئت و دلاوری در دل ها و اصلاح و خوی اهالی مملکت نمی فهمند. هر شاعر گدای گرسنه متملق و اغراق گوئی را که الفاظ قلبه را بهتر بکار ببرد و عبارات مغلق و پیچیده تر بیان نماید او را شاعر و فصیح تر دانسته ملک الشعرايش لقب می دهند.

مانند قآنی^(۲۰۴) سفیه مغلق گوی هرزه سرای که در مدیحه فلان زن قحبه بیست قصیده مطمئن ساخته و جز به الفاظ با طمطراق پر اغلاق دیگر به هیچ معنی و مقصودی نپرداخته او را حکیم و ابلغ و افصحش می گویند. دیگر غافل از اینکه این گدای چاپلوس و متملق لوس شرافت مدح و شوکت تمجید و وقار، ثنا و ستایش و قیمت افتخار و فضیلت را بکلی بر باد داده. جایی که

(۲۰۴) میرزا حبیب الله شیرازی ۱۸۰۷ / ۱۸۵۳ معروف به قآنی

شاعر مداح ناصرالدین شاه قاجار.

فلان قعبه فاحشه را از مریم عذرا و فاطمه زهرا در عصمت و عفت و طهارت و شرافت برتر و بالاتر بخواند دیگر کدام زن را رغبت به عصمت و میل به شرافت و عفت افتد. از حکیمی پرسیدند حکماء جزای زحمات و قیمت خدمات خود را چه می خواهند جواب داد المدح بالاستحقاق این که مردم آنان را به لیاقت مدیحت کنند.

دوست من اگر می خواهید اثر و درجه قوت پوئیزی را ملاحظه فرمائید بدانید که پیدایش علم و معرفت و دانائی و حکمت و افکار عالیه تماماً از اثر کلام و تأثیر سخن از طریق گوش در دل و دماغ است و بس پس هر قدر کلام متین تر و رزین تر و حقیقی و ساده تر باشد سرعت اثر و قوه اش در دل بیشتر است و درجه قوه کلام را می توان از قرآن مقیاس گرفت که چگونه ملت عرب باربار [بربر] را که جز شتر چرانی کاری و به غیر از بطالت و توحش شعاری نداشتند و نمی دانستند کلام محمد آنان را بر تخت قیصر و اریکه کسری نشاند.

ای جلال الدوله تمام بنی آدم مقصد و همت ایشان نام و بزرگی و القای ذکر جمیل است و در ملل متمدنه از برای کسب مدایح ستوده مال ها و جان ها بذل نموده هیچ شرف و فخری را برتر از آن نمیدانند چون می خواهند در تاریخ یک ملت و سوسپته مملکت دو سطر نام خود را به بزرگی و جلالت باقی بگذارند. چنانچه ناپلئون فرانسه [فرانسوی] همواره می گفته مرا از زمان طفولیت و اواخر امپراطوری فرانسه هیچ آرزو نبوده جز اینکه در

دفتر ایام یک ورق از محمّدت [ستایش] و مدیحت خویش بگذارم و چون بدین آرزو نائل شدم، مرگ برآیم گواراست و قیمت این مطاع [متاع] عزیز یعنی ابقای نام بزرگواری در عالم جان گرامی است. چه در جنگ هائی که حاضر بودم قیمت لذت افتخار ظفر و اشتها در عالم را جان دادن و فداکاری دیدم.

بلی دوست من چیزی که جان عزیز را در نظر خوار می نماید ابقای اسم و افتخار است و این به قوه پوئیزی و در عهده قلم شاعر ماهر و مورخ ادیب است. از این روست که فن پوئیزی و تاریخ نویسی و لیتراتر [لیتراتور] در فرنگستان به سمی زیاد به درجه کمال رسانیده اند و آنآ و فانا افکار عالیه و قوای قلبیه و مدارک دماغیه را به واسطه قدرت قلم و قوت سخن در اروپا منتشر می سازند و فوائد بسیار و نتایج بی شمار برای این دو قوه سخن و قلم مترتب نموده اند. کار روزنامه نویسی را در فرنگستان به جائی رسانیده که هر روز زیاده از سی هزار قسم روزنامه و سایر اوراق سفیده طبع و در میان مردم منتشر می سازند. درجه سهولت و قرائت و آسانی طبع و صحت خط را به درجه ای رسانیده اند که هر کس دو ماه درس خوانده باشد بی زحمت و غلط از سر تا آخر روزنامه را می خواند و می فهمد و استفاده می برد.

أف و تُف بر علمای ایران و معلمان و نویسندگان آن، که آنقدر در زبان فارسی الفاظ قلبیه و مغلق [دشوار و سخت] عربی استعمال کرده و می کنند که ادیب فاضل ده سال درس خوانده از عهده خواندن یک ورق کتاب فارسی بر نمی آید و در یک جمله چند احتمال می رود.

میرزا مهدی خان^(۲۰۵) زن قعبه افتخار می نماید که من درّه نادری را چنان مشکل و مغلق نوشته ام که هیچ فاضل عالمی با ده کتاب لغت از عهده قرائت یک ورقش بر نمی آید. این مخرب ملت، تاریخ فتوحات نادری که مایه اسباب افتخار و شوق ملت ایران بوده این قدر مبهم و مغلق نوشته که معلوم نیست تاریخ و به زبان فارسی است یا اینکه منتر [افسونی که برای رام کردن جانوران بخوانند] مار و عقرب و به زبان هندیست.

صاحب ناسخ التواریخ^(۲۰۶) دوازده جلد کتاب بزرگ در تاریخ ایران و اسلام نوشته که پر است از افسانه های زنانه و مبالغات [جمع جعلی مبالغه] مردانه و معجزات خرافات آیات که از سرقا آخر آنها دو عبارت موافق واقع و مطابق منطق ندارد و این جاهل دیوانه هر هذیان و افسانه را که در میدان شاه اصفهان درویش جوز علی شاه و قلندر قول [غول] علی شاه خر قصه گفته، همان را به عینه برداشته با بعضی عبارت عربی مغلق مرکب و کتاب تصنیف فرموده. آیا حدیث کساء و رغب جناح جبرئیل و قاه قاه خندیدن فتحعلی شاه هم جزو تاریخ است.

ای جلال الدوله تاریخ نه تنها همان شرح حال سلطان و جنگ و جدال و رجز شجاعان است، تاریخ بایست حاوی حدود

(۲۰۵) میرزا مهدی خان استرآبادی، منشی نادر شاه افشار و مؤلف «تاریخ جهانگشای نادری» و «دره نادری».

(۲۰۶) ناسخ التواریخ معروفترین تاریخ عمومی دوره قاجاریه و مؤلف آن میرزا محمد تقی متخلص به سپهر است.

مملکت و اخلاق و آئین ملت و کیفیات هر ایالت و قانون و روش سلطنت و معاهدات دولتی با دیگر دولت و معارفه رجال قوم و ملت و شرح معیشت و ثروت و تجارت رعیت و ترقی و انحطاط مدنیت در هر عصر و اسباب انقراض یک طایفه و پیشرفت ترقیات هر فرقه حتی ماوای ایلات و مرتع با جغرافیای بلاد مشروحاً ضبط نماید.

ای معلمان جاهل و نادان ایران هنوز اساسی برای تعلیم زبان مادری خود قرار نداده اید. بچه کوچک را پیش از آموختن حروف پارسی به ضرب چوب و هیبت کتک و فلک و شناعت و فحش این عبارات را به او می آموزید:

پس مبارک بود چه فره ها
اول کارها به نام خدا

هشت جزو عربی «کَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ وَ مَا أَدْرِيكَ مَا لِحُطَمَةِ»^(۲۰۷) و «و الذاریات تُرَوَّاءُ»^(۲۰۸) و «أَقْسِمُ بِالْخُنُوسِ الْجَوْرَأُ الْكُنُوسِ»^(۲۰۹)، او را درس می دهند. دو سال قرآن درس می خواند یک سطر مکتوب نمی تواند بخواند. پس از آن گلستان سعدی و دیوان منوچهری و دُرّه نادری به او یاد می دهند. پس شروع

(۲۰۷) هر گز که در خورد کننده اش خواهند فکند و تو چه دانی که خورد کننده چیست. سوره همزه آیه ۴ و ۵.

(۲۰۸) قسم بیادهای وزان، سوره ذاریات آیه ۸.

(۲۰۹) قسم بستارگان دوار و ستارگان نمان شو، سوره تکویر آیه ۱۵.

به خواندن تصریف ریحانی^(۲۱۰) و الفیه^(۲۱۱) و سیوطی^(۲۱۲) و شرح جامی می‌کنند. در حالی که یک ورق روزنامه نمی‌تواند بخواند. بیست سال متمادی هم صرف و نحو می‌خواند و ترجمه یک عبارت عربی را به فارسی نمی‌تواند بنویسد و بعد از آن مسافرت عتبات عالیات می‌نماید و پس از تأثیر هوای گرم عربستان در دماغ آن بیچاره نادان اجازه قتل مسلمانان را از جناب آقای حجة الاسلام گرفته گرسنه و پا برهنه راه ایران را پیش گرفته به طمع چاپیدن مال بیچارگان و ریختن خون مسلمانان از هر قسم فتوی و حکم منروا [من در آوردی] میدارد. حکمت بذلک و فضیلت را در ذیل هر حکم قتل و فتوی کفر و حرمت زوجه بر زوج می‌نگارد. قسم به خدای یکتا که ظلم و ستم‌هایی که از علمای بیدادگر در حق ایرانیان شده و می‌شود هرگز از شمر و یزید در حق اولاد امام حسین نشده است. نمونه آن را عرض نمایم.

شخص مجوسی در همسایگی مسلمانی از اهالی کرمان مرده بود و خانه خرابه‌ای به دخترش ارث رسیده آن مسلمان پاک دین چشم طمع بدان خانه خرابه یتیم اندوخته و انداخته بود. بدون اطلاع آن بیچاره یکی از علمای آنجا، سالوسی بی دین را برحسب حکم شرع مطاع قیم آن صغیر قرار داده آن خانه خرابه را قیم بی دین بدان مسلمان پاک آئین به قیمتی بسیار کم فروخت ثمن [یک

(۲۱۰) ظاهراً منظور ابن ہواب ریحانی، مؤلف کتاب صرف و نحو و مبتکر خط ریحانی است.

(۲۱۱) کتابی در قواعد صرف و نحو عربی، تألیف محمد بن مالک.

(۲۱۲) جلال الدین سیرطی ساکن قاهره، حدود ۶۰۰ هجری، تألیف

در رشته های مختلف و همچنین در لغت، صرف و نحو عربی.

هشتم] آن را آقا گرفته و تصرف نمود و موافق قانون شرع مطاع آن دخترک یتیم گدا را از آن خانه بیرون کردند. در حالتی که یک دینار از قیمت خانه اش بدو ندادند که باید تنزیل داد تا حاصلش را صرف نماید و اصلش بماند و او خود هم یک دینار نداشت. تصور فرمائید آئین قدیم بلخ و وسط آفریقا حکم بدین عدالت کرده و فتوی می دهند؟

خلاصه به اعتقاد من ظلم و خرابی ملاحای ایران به بیچارگان بیشتر از سلاطین ظلم و جور است. دو سطر هم از محسنات خطوط معمول ایران باید نوشت. کار خط را بجائی رسانیده اند که خواندنش موقوف به رمل و اسطرلاب است. همه خط نقاشی و رمز است کسی که از خارج بر مطلب مطلع باشد یا قرینه حالیه را در دست داشته باشد که بتواند دو سطر را بی غلط بخواند والا ممکن نیست. خطاطان ایران بسیار سعی دارند که خط را خوشگل [خوشگل] بنویسند دیگر می خواهد خوانده بشود یا نشود.

درویش بد کیش به درجه ای خط فارسی را خراب کرده که ورقه مکتوب را به دست هر کس بدهند گمان نقاشی گل و بلبل و لاله و سنبل می کند. خود درویش می گفته است کرامت کسی دارد که خط مرا خواندن تواند. چرا که من خود بارها خط خویش را خواندن نتوانستم. اهالی فرنگستان روز به روز در سهولت کتابت و قرائت کوشش دارند و بر وضوح و آشکارائی خط می افزایند و مردم ایران آن به آن در اقتباس از شیوه درویش و بهم پیچیدگی خط و ابهام آن سعی می نمایند. تا کنون کار خط ایران به درجه ای از

اشکال رسیده که صد بار از خط رمز و سرو [نوعی خط که علاماتی بشکل درخت سرو دارد] کم صلا مشکل تر و از پنجه کلاغ بدگل تر است.

دیگری از عیوبات خط ایران که **وِیل** یعنی اعراب جزو خط ایران نیست و در اعداد حروف مانند خطوط فرنگیان گذارده نمی شود و اغلب بلکه همه خطوط ایرانی بی اعراب است از این رو اشتباه در حروف از جهت نقطه داشتن یا خود **وِیل** نداشتن در حروف بسیار پیدا می شود. تصور فرمائید در لفظ کرد زیاده از بیست قسم خوانده می شود و مقصود نویسنده هیچ معلوم نمی گردد. مگر به قرینه، ولی در خطوط فرنگی چنین نیست.

ای جلال الدوله باز آتش دلم از الم تازیان شراره کشید. خطوط بیچاره ایرانیان در کمال وضوح بود و با حروف مقطع از چپ به راست به نهایت آسانی نیز نوشته می شده و **وِیل** را جزو حروف می نگاشتند و ابدأ جای اشتباه حرف و کلمه به حرف و کلمه دیگر نبود. چنانچه حالا هم شما در لفظ آهو و آفتاب چیزی دیگر نخواهید خواند. زیرا که **وِیل** آن در خود کلمه است ولی در وقت تاخت و تاز تازیان بر سر بیچاره ایرانیان این **وِیل** را از حروف برداشتند و بر زیر و زبر حروف گذاشتند و حروف مقطع را مبدل به حروف بهم چسبیده کردند و از چپ به راست را مبدل از راست به چپ نمودند و بدین درجه خطوط را مشکل و دشوار ساختند.

آه آه که تازیان نه تنها همان تخت کیان و تاج کیتباد را گرفتند و بر باد دادند و نه [تنها] همان علم کایوانی را سرنگون نمودند بلکه هر چه ملت ایران داشت به تاراج بردند و متدرجاً از ایشان ربودند. سلطنت و ثروت، سعادت و مدنیت و کیش و آئین و روش و دین و خلق و خو و رنگ رو و عادات آدمیت و اطوار انسانیت و علم و معرفت و هنر و صنعت و زبان و بیان و نوشیدن و پوشیدن و عیش و نوش بلکه تمام لوازم زندگانی ایرانی را تازیان بر باد دادند و در عوض آن همه عادات خوب و مرغوب؛ اطوار وحشیگری و ظلم و بی مروتی و بی کاری و تنبلی و بی رحمی و خونخواری و توکل بر مجهول مطلق و نمازهای به عجز و زاری و نیازهای بی ثمر برای معدوم صرف و روزه های بی معنی مضر پر مرارت به جهت موهوم محض که به قول خود اعراب «لا یعرف ولا یدرک ولا یوصف»^(۲۱۳)، عربها امانت داده و ودیعت سپردند.

خوب تصور فرمائید رخت های چست و چالاک خوش طراز و طور قدیم ایران که شبیه بستره و پانظالون های حالیه فرنگستان بود که الان در تخت جمشید شیراز نمونه آنها در صورتها در سنگ تراشیده ملاحظه میفرمائید از ایرانیان کنده اند و به عوض قبا و پیراهن عربی را که مخصوص هوای گرم عربستان فراه و پرشکاف و سوراخ است به ایشان داده اند.

زیرجامه های گشاده، گلیم های دور دوخته را به اسم عبا، ترلیک های عربی را که قدیم از لیف خرما می بافته اند به ایرانیان بیچاره پوشانیده و در ذیل هر یک از آنها حدیث قال رسول الله به

(۲۱۳) شناخته نمی شود، درك نخواهد شد و وصف نمی پذیرد.

تلبیس از بحار روایت می نمایند. هر چه فریاد کنی که بر فرض پیغمبر هم از این قسم لباس می پوشیده است، جهت نبودن علم و صنعت خیاطی و کفاشی در جزیره العرب است و مناسب این طرز لباس با مردم آن وقت عربستان و آن هوای گرم بوده که زیر جامه های فراخ و قباهای پر سوراخ می پوشیده اند چه مناسبت با هوای سرد ممالک ایران و چله زمستان آذربایجان دارد هرچه بگوئی باز حدیث شریف، «من تلبس بالعباء فلا اجرأ شهداء»^(۲۱۴) را می خوانند و منکر این عبارت عربی را لعنت و تکفیر می نمایند و در آن هوای سرد عباهای گشاد و زیر جامه های فراخ و تریک های عربی پوشیده در گل و باطلاق و برف کوجه های تبریز می چمد [می چرد] و می خرامد و از اجرای این نعمت سنیه اجر و ثواب بی حساب می برد.

ای جلال الدوله ایران و ایرانیان را فرنگیان تشبیه به آدمی صاحب دولت و تجمل و شاهزاده ای که دارای ثروت و تجلل باشد کرده اند که در بیابان دچار دزدان بی مروت و گرفتار ستمکاران بی فتوت شده تمام مال و متاع و اوضاع او را برده و لباس فاخرش را کنده و سرمایه اش را برده و در عوض یک زیر جامه کهنه کثیف پر شپش از خویش بر او پوشانیده و زنجیر بندگی و حلقه غلامی در گردن و گوشش نموده به مفارقه ها و زیر تپه خارها که منزلگاه شان است او را برده و مهتری اسبان و چاکری چاکران خود را بدو تفویض داشته و هر آن او را به شکنجه و عذابی تازه و

(۲۱۴) هر کس عبا بدوش اندازد اجر شهدا بدو رسد.

بی اندازه و بی حد آزار و اذیت نمایند و عجب این که اگر کسی بخواهد او را از قید اسارت و رقیت ذلت این کهنه بزدان خلاص کند را ضعیف نشود که سهل است بر قتل و اذیت شخص خیر خواه اقدام و قیام نمایند.

فیلسوفان عالم به آواز بلند فریاد می کنند که ای ایرانیان بدبخت، تازیان بی مروت و عربان کهنه دزد بی غیرت بر سر شما ریختند و تخت کیان و تاج کیقبادی را زیر و زبر نموده علم کایانی را سرنگون و ثروت چهار هزار ساله ایران را تاخت و تاراج ساختند.

جوانان رشید مانند سرو شمشاد را پاره پاره شمشیر، زنان با شرف و عصمت شما را دستگیر و رقص محفل سعد و قاهر زن حیز [هیز بد چشم، بد گاره] نمودند، شیخان کبیر و پیران روشن ضمیر و معان و مؤیدان و اطفال صغیر را بعضی اسیر و برخی دست گیر و اکثری را طعمه شمشیر بی انصافی و بی مروتی خویش کردند.

آنین پاک و روش تابناک شما را به خوی نجس عربی و طبیعت نحس بدوی و فطرت دزدی تحویل دادند. اساس دروغ و بنیاد ظلم و دین مخالف طبیعت و خدای مجهول و پیغمبر امی به عوض در میان شما برپا نموده و دادند.

خود اعراب هنوز که يك هزار سال است، يك عبارت از قرآن را نمی فهمند و يك قانون شریعت را نمی دانند و در این مدت مدیده يك روز بر وفق دین محمدی رفتار نکرده اند و در وقت هجوم به ایران آداب نماز که ستون دین است نمی دانستند و يك آیه از قرآن خواندن

نمی توانستند. چنانچه در فتح مداین به عمر تون بتون شده نوشتند غنایم مداین را به چه نهیج تقسیم کنیم. جواب نوشت به هرکس که آیه ای از قرآن بداند سهمی بدهید. میالغ خطیری به مدینه فرستادند و نوشتند ما وجدنا فی جیش المسلمین الفرجل یحفظ آیه من الکتاب الله (۲۱۵).

خلاصه این دزدان بیابانی و این جانوران وحشی ایران و ایرانیان را گرسنه و بی سامان کردند. در دبی درمان اینکه هنوز ما دست از بندگی و تقلید ایشان و اطاعت انین و کیش آنان برنداشته و چنگ زدن به امامت امام محمد تقی و خلافت عمر و علی را مایه سعادت و نیکبختی و اباب رفاه و ترقی خویش پنداشته ایم و ولتر می نویسد من عجب از مردمان دنیا دارم که در هر مسئله به کمال فطانت و نهایت عقل و دقت کوشش خویش را بکار می برند و موشکافی می نمایند جز در مسئله دین که نه تنها پا به روی عقل خود گذارده، بلکه سفیه و دیوانه می شوند و چیزهایی باور می نمایند که هیچ طفل نادانی باور نمیکند و حرف ها می زنند که ابداً هیچ سفیه دیوانه نمی زند.

مثلاً نمی توان گفت که در ده هزار میلیون یهودی و خاخام که تا حال بر مذهب موسی بوده اند یک صاحب عقل نبوده است.

(۲۱۵) ما میان لشکر مسلمین نگاه کردیم. هزار مرد که آیه ای از

آیات کتاب قرآن حفظ داشته باشد نیافتیم

البته هزاران هزار عالم دانا در ملت یهود موجود و یافت شده است. اما تماماً در اعتقاد به تورات و موسی، سفیه و نادان بوده اند والا هیچ عاقلی قصه سفر تکوین [یعنی کتاب، دفتر، جمع آن اسفار] تورات را قبول نمی کند که موسی یا عزیر نوشته خدا از پشت درخت سر برآورده آدم و حوا را لخت دیده آواز مهیبش را برکشید که آخر فرمان مرا نبردید و از درخت ممنوعه خوردید، زود از بهشت من به در روید.

چون آواز خدا را شنیدند [آدم و حوا] به عقب نگریسته او را دیده حیا کرده خجالت کشیدند و چه شنیدند الخ. معلوم می شود که آفریننده این بساط بدین بزرگی را موسی آدمی جاهل و با تعصب تصور کرده و در همه جا به تجسم خدا قائل شده و هزار چیز دیگر مخالف عقل. نمی توان گفت که در ملت نصاری یک آدم دانا نبوده است. البته صد هزاران عالم دانا آمده همه در مسئله روح القدس و به آسمان رفتن عیسی و دانستن او را پسر خدا و تصدیق انجیل یوحنا دیوانه و سفیه بوده اند.

همینطور در مسلمانان هزار عالم دانا بوده و هست اما در مسئله شق القمر و معراج پیغمبر^(۲۱۴) و تصدیق آیات بی سر و بن، سفیه و احمق و خراب بوده اند «و النازعات غرقاً و الناشطات نشطاً»^(۲۱۷) و هزار آیه دیگر مانند این ها را با هیچ قواعد منطق

(۲۱۶) شکافتن ماه و به آسمان پرواز کردن رسول الله و با خدا شیر برنج خوردن از جمله معجزاتی ست که به پیغمبر اسلام نسبت میدهند.
(۲۱۷) قسم بکشندگان که بسختی گیرند و نشاط کنندگان نشاط آورنده، سوره نازعات آیات ۲ و ۳.

نمی توان مطابق نمود.

ای جلال الدوله براستی ولتربی دین و دشمن تمام پیغمبران بوده است و هنوز عرق دیانت من از تصدیق گفته های اومی لرزد. اما در حماقت ایرانیان و سفاقت آنان هیچ نوع تردید و شکی برایم باقی نمانده و به جرئت [جرات] می گویم که اینان در باب دین دیوانه اند و الا هیچ عاقل فرزانه در دنیا تصدیق دزدان و راهزنانی که او را چاپیده اند و زنش را اسیر کرده...^(۲۱۸) و اولادان و برادران و اجداد و پدران او را کشته و بخون آغشته باشند نمی نماید و ایرانیان این دزدان و راهزنان و غولان و سوسمار خواران و شترچرانان را که مالکشان را بدین روز سیاه نشانیده اند اولیاء خدا و امنای حضرت کبریا می دانند و در برابر قبر پوسیده های آنان سر و پای برهنه ایستاده و اشهد انکم الائمة الراشدون الهادون المهديون و خلفائ الله فی ارضه و غیره خوانده و در آخر می گویند «بایی انت و امی و ما فی و علی».

از شما براستی انصاف می طلبم آیا ظلم و ستم کلدانیان که هزار سال در ایران پادشاهی کردند و به اسم ضحاک ماردوش معروف شده اند نسبت به ماها مردم ایران بیشتر بود که ایشان را لعن و نفرین کرده و زشت می گوئیم یا ستم و جور تازیان که

(۲۱۸) همچنین در نسخه خطی نقطه چین آمده است. احتمالاً مؤلف

کتاب جمله و یا جمله هائی نوشته که به عقیده کاتب شایسته باز نویسی نبوده است.

هزار و دویست و هشتاد سال است پدر ایران و ایرانیان را سوخته و از لباس و زیان و کیش و منش و آئین و دین ایشان گرفته تا عقل و دین و خو و طبیعت و شرف و ناموس ایران را پر باد داده اند. آیا کلدانیان آن زمان سزاوار دشنام و نفرینند یا تازیان این عصر و اوان.

من از لعن بر ایشان که اساس ظلم را در ایران نهادند و ریشه خرافات و سفاقت را کاشتند در گذشتم. اما ایرانیان دست از خواندن زیارت جامعه کبیره و دوازده امام نصیرالدین و محیل الدین بر نمی دارند. اگر تنها برای قبوری که در مشهد مشرفه است این توقیر و تعظیم را می نمودند باز خوب بود. این احمقان جاهل ایران هر جا قبر پوشیده و قبه و بقعه کهنه ای است باز همان اقدام را می نمایند که با قبر امام رضا می کنند. دیگر خواه در آن قبر و قبه احدی مدفون باشد یا نباشد. کافر یا مسلمان، شیعه یا سنی باز همان شمع است و همان شیرینی، همان دعا است و همان نذر و قربانی که برای او می پزند و می کنند. متصل در صدد انتشار دادن کرامات دروغ و خارق عادات بی حقیقت هستند که از متولی و خدمه محض رواج بازار آن امام زاده نشر می کند و هر جا گفته می شود.

امروز زیاده از پنجاه هزار امام زاده در خاک ایران مطاف و زیارتگاه است و بیشتر آنان در پانصد سال قبل مرده اند و آنوقت تمام بلاد ایران شیعه نمی بوده

اند، مگر دوسه شهر مانند قم و کاشان و سبزوار^(۲۱۹). بنا بر این اکثر امام زاده‌ها قبر کهنه سگ‌سنیان است که به اعتقاد شیعه از هر کافر مشرک بدترند. باز برابر قبورشان ایستاده بای انت و امی می‌خوانند. هجرت از همه مزار شاه نعمت‌الله [ولی] در قصبه ماهان کرمان است که خود شاه مزبور از سنیان متعصب بوده که اتباع و مریدانش همیشه با مرده [مریدان] درویش حیدر شیعه جد سلاطین صفویه جنگ و منازعه داشتند که الان جنگ حیدری و نعمتی ضرب المثل و در تمام ایران مشهور است که مریدان سنی شاه نعمت‌الله با تبعه شیعه درویش حیدر، غوغا و اختلاف ایشان در ایران از هر جنگ و جدلی سخت‌تر و متوحش‌تر بوده و همواره یکدیگر و مرشدان هم را لعن و تکفیر می‌کرده‌اند و اشعار دیوان شاه نعمت‌الله دلیل بر تسنن او است و رساله عملیه اش را کنون سنیان لار و اذربایجان معمول می‌دارند.

مع هذا امروز کل شیعیان نادان ایران شاه نعمت‌الله سنی را ولی خدا می‌دانند و قبرش را صاحب کشف و کرامات و قاضی الحاجات می‌شمارند و قبو

(۲۱۹) ایرانیان تا زمان تأسیس پادشاهی صفویه (۹۰۷ هجری ۱۵۰۱ میلادی) سنی مذهب بودند. در گیلان، مازندران و برخی از شهرهای ایران مانند قم، کاشان، سبزوار و قزوین شیعه زیدی و اسماعیلی یافت می‌شد. اما اکثریت این شهرها سنی مذهب بودند و شیعه اثنی عشری و یا دوازده امامی اقلیتی کوچک بشمار می‌رفت. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به جلد سوم و چهارم کتاب «تشیع و سیاست در ایران» تألیف بهرام چوبینه.

بارگاهش به مراتب از قبه و بارگاه امام رضا مطمئن
 [پرطنطنه، فرو شکوه] تر و باشکوه و جلوه تر است
 و نزد شیعیان هم محترم تر. چرا که خالص درویشان
 نعمت الهی او را قطب می دانند و موقوفات زیاد و
 هدیه و نذورات بسیار دارد و همواره دوسه هزار
 درویش مقیم تربت او است و صد هزار درویش نعمت
 الهی که حضرت شاه را قطب می خوانند و خلفاء ثلثه
 [ابوبکر، عمر و عثمان] که مرشد شاه اند لعن و سب
 می کنند و ملتفت نیستند که چه می گویند و چه که می
 خورند.

ای جلال الدوله کاش احمقان ایران به همان گنبدهای پوسیده
 آنان اکتفا نموده دیگر مزبله هائی [مزبله یعنی محل کثافت] که در
 ایران زبیل [زباله] سبزی و استخوان و خورده نان و خاک جاروب و
 کثافت و نجاست می ریزند و به واسطه باران و برف و گل و لجن و
 باطلاق در آنجا جمع شده و از ترکیب این کثافات بوی بد و
 عفونت غریبی تولید گشته و بعضی شب ها به صورت شعله شمع
 های کوچک فسفر استخوان ها و غازات [گازها] که از تحلیل مواد
 حیوانیه و نباتیه تولید و تکوین می شود و عابرین و مترددین دیده از
 جهل و نادانی آن محل را نور باران و نظر کرده یزدان می پندارند.
 دیگر بیا و قیامت [را] ببین از اجتماع مردم و آوردن شمع
 و شیرینی و نذر و نذورات. تا آخر آنجا را قبه و بارگاه یا دستگاهی
 به اسم قدمگاه و نظرگاه امام می سازند و هزاران هزار درد و دروغ

از شفا دادن کور و کور و بیمار و شل و افلیج [افلیج یا فلج] و چلاق به آن مزبله نسبت می دهند و آنجا را محل قدس شمرده و سجده گاه خویش قرار می دهند و از این قسم قدمگاه نیز در ایران لاتمد و لاتحصی است.

همین کیفیت فاسفر گاه از قبر کهنه هائی که اندک رطوبتی از هوا بدان ها رسیده پیدا میشود که اگر کسی رو بدان قبر برود آن ماده فسفری را مانند هوای نورانی تصور می کند که از حرکت آن شخص رو بدان قبر بواسطه تموج هوا دور می شود و دو باره مثل اینکه مشایعت آن آدم را می نماید در مراجعتش قدری تشییع آن زایر می کند و از قبه های طلا نیز گاهی کیفیات فسفری به ظهور می رسد. آن وقت نقاره ها کوبیده می شود که فلان قبه و بارگاه نور باران و از فلان مرده پوسیده یک هزار ساله معجزه و کرامت نمایان شده است.

اشخاصی که در حیات خود در امر معاش و کیفیت معاشرت خویش سرگردان و حیران و در دفع ستم ابن زیاد یا سنان ابن انس از مادر و برادر و خواهر و خویشان خویش عاجز و زبون بودند یا از معالجه اندک مرض درمانده و به طبیب و جراح رجوع می کردند حالا جای قبر دروغی هزار ساله آنان هر مریضی را شفا و هر دردی را دواست.

متحیرم آیا درجه سفاهت ایرانیان را بر درجه بدبختی ایشان ترجیح بدهم یا بدبختی آنان را بر سفاهتشان. بهتر آن است که بگویم هر سفیهی بی شبهه بدبخت و بیچاره و هردو لازم و ملزوم یک دیگرند چنانچه اگر ایرانیان سفیه نمی بودند گرفتار این مقدار

زحمت و مشقت و بدبختی در عالم نمی شدند که شرح بدبختی آنان از قوه تحریر و قدرت تقریر بیرون است. اگر کسی بخواهد مختصر نمونه ای از بدبختی ایرانیان را بفهمد در یک سفر با یکی از ایشان به کربلای معلای یا نجف اشرف مشرف شود.

ای جلال الدوله خدا نصیب کند که ببینی ایرانی را که از گرمسنگی خوردن و سینه به سینه نورد شال مالیدن [روی دستگاه شال بافی بسختی کار کردن] یا از کم فروشی و تقلب نمودن یا از دزدی و خیانت کردن به زحمت بسیار و مشقت بی شمار، صاحب پنجاه تومان پول می شود که حالا دیگر می تواند با این وجه نان و کشکی یا مزه گوشتی بچشد و نفسی براحات بکشد، فوراً بانک چاوش لعاف بدوش بگوشش می رسد:

هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله

ز تربت شهدا بوی سیب می آید

ز طوس بوی رضای غریب می آید

دیگر چنان دیوانه می شود که بیا و تماشا کن و به قسمی از این آواز دلش هیجان آغاز می کند که نعوذ بالله. دیگر آبد آخیال شصت منزل بیابان، خاصه آن وضع مسافرت ایرانیان و هوای بد گرم عربستان نمی کند، که چطور تحمل نمایم و برای چه و به عشق

که محض کدام غرض و فایده و بهره چه ثمر و نتیجه قطع این سفر دور و دراز بدتر از سفر [جهنم] را بکنم. ابدأ چنین فکری به دماغش نمی رسد در اول اظهار این مقصد مقدس زنش نیز بر می آشوبد که منم از مهر، مهرم را حلالیت می کنم و در همه خدمات راه و زحمات سفت هم حاضریم. مصراع:

مرا بپر که دلم شوق کربلا دارد

این مرد و زن خر سفر نکرده، دو الاغ شل خریده و ماحضر سفر را جز به قدر یک خورجین عَصّاری، [روغنگری] دیگر هیچ تهیه و تدارکی ندیده با جمعی خرسوار، دیوانه وار، به بلای همان چاوش خلوش [خلیش بمعنی شور و غوغا و آشوب، چاوش پر آشوب] راه دور بیابان عربستان را بدون اینکه زبان بدانند یا کسی را بشناسند پیش گرفته بوار [با بدبختی] و شبگیر کنان [نیمه شبان] و پیاده و سواره به خوردن نان خشک و آب گندیده و یا تخم مرغ به آب پخته، روزی شب، و شبی بروز آورده و باران و برف بسیار خورده و از سرمای سرحد کرمانشاهان نوش جان فرموده با دوست سیصد نعش مرده تازه گندیده و در لفافه پیچیده و چهارصد پانصد کیسه استخوان پوسیده، خسته و مانده، نه مرده و نه زنده، ناخوش و بیمار، هر چه بخواهی خار [خوار] و زار، هفتصد هشتصد خر سوار وارد خانقین می شوند.

بعد از تحمل همه زحمات سفر که [یک] دفعه از هوای سرد به هوای گرم رسیده و گرمای فراوان خورده و بوی لاشه های

مرده تا یک فرسخ اطرافشان را قورق کرده در این حال
خذالت [خذلان یعنی درماندگی، خواری] اشتمال گرفتار و دچار
عمال عثمانی می شوند. دیگر

شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر

خلاصه بیشتر مردم ایران کربلائی زنده و بعضی دیگر کِراراً و
بعضی مرده. این سفر خیریت اثر را نموده و آن راه را پیموده اند
هرگاه جنابعالی در زیر آن قبه خالی آن ایرانیان گدا و گرسنه،
احمق، سر و پا برهنه را ملاحظه فرمائید که زیارت خوانان بی
ایمان او را به دوزانو نشانیده و سرش را برهنه گردانیده و شمعدان
ده منی برنجی را با دومن پیه و چرک و چربی بر سرش نهاده،
تلقینش می نمایند بگو:

ای امام یا اباعبدالله الحسین از طرف خود و پدر و جد و
مادر و خواهر و برادر و کسان و خویشان و التماس کنندگان و
مردان شهر و دوستان و جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و
مسلمات زیارت می نمایم در این مکان شریف محمد مصطفی و علی
مرتضی و که و که را و خواهش کار و آرزومندم که در یوم قیامت
مرا در شمار شیعیان و دوستداران و شمع داران و خدمتکاران خود
محسوب فرمائید.

اگر این بیچاره سر برهنه سفیه احمق را نیم ساعت در زیر
آن شمعدان کذائی با آن لابه و زاری ببینید البته از خنده می

میرید. که این حال مفتضحانه چیست و خطاب این جاهل در این قبه با این قبر خالی برای کیست و مقصود چه و ثمره کدام است. بعد از اینکه این احمق بدبخت را در خاک عربستان مأمورین عثمانی به اسم تذکره و حق البر و مال المارة و اعشار گمرکیه چه از زنده و چه از مرده وجه حق مدفن و وجه تدفین، لخت کردند، آن وقت این گدای بینوا به دست متولی باشی و چراغچی باشی و فراش و دربان و کفش دار و زیارت نامه خوان می افتد.

حالا بیا و رذالت [را] نگر. سپس قونسل [کونسول، کنسول] عجم مرده کلاش او می شود. بعد از طی این عقبات [عقوبات] و گذشتن از عرصات [جمع عرصه و کنایه از صحرای محشر است] و نکبات [نکبت ها]، گرسنه و برهنه پای پیاده بگدائی و دریوزه، ده بده توبره به دوش، لحاف به کول آن احمق کور و دبنگ غول، دست از پا درازتر و یک از یک و ازتر به شهر خویش بر می گردد و نام مقدسش کربلائی عسکر و زن جانورش کربلائی خدیجه وارد خانه خود می شود و برای نان همان شب اول حیران و از گه خوردن نادم و پشیمان.

اگر تصور فرمائید چقدر مردم ایران خراب کربلا و مشهد شده اند آن وقت انصاف می دهید که ظلم عرب بر عجم نه تنها همان فتح قادسیه و نهاوند و مداین بوده [بلکه] هزار و دویست سال است که ایرانیان پایمال ستم کهنه دزد تازیان اند.

همین یک مسئله کربلا رفتن و نعلش بردن شاید بی اغراق سالی پنج کرور خسارت و ده کرور ضرر بطالت به مردم ایران وارد

آورده و بیست هزار نفس را تلف و هلاک می سازد و به روز فقر و بیچارگی می نشاند.

دیگر مکه رفتن که طبقات مسلمان را از جهان کم نموده. استاتستیک [آمار، آمارگیری] که فرنگیان کرده اند سفر مکه سالی صد ملیون تومان ضرر به مسلمانان وارد می آورد. چرا که هر کس خسارت مخارج سفر یک ساله و شش ماهه بیکاری و دو سال از هم گسیختن رشته و نظم کاری حاجی را حساب کند، ضررش را در هر آدمی از هزار تومان زیاده می بیند. تا چه رسد به آن امراض مُسریّه و ناخوشی های مهلک عمومی مانند وبا و طاعون و غیره که از حاجیان تولید شده و به عنوان ارمغان به ممالک خویش سوقات می برند و هزاران هزار مردم را خانه خراب و کشته و یا مبتلا می سازند...

در سایه مکه مکرمه، بلکه هر گاه با ذره بینی تند و تیز سفر مکه را تحقیق و تمیز نمائید ملاحظه خواهید فرمود که به تمام ملل و ساکنین کره زمین است از اول نقطه مشرق که چین و ژاپون است گرفته تا آخر نقطه مغرب که حدود آمریکا و روسیه است، همین مرض وبا که از مرکز مکه به اطراف کره منتشر می شود خسارت کلیه می رساند. بعد اللّٰتیا و اللّٰتی از هر حاجی که بپرسند که چه دیدی و چه فهمیدی. جواب قلبی و حرف باطنی او اینکه دو قطعه سنگ سیاهی را مانند شتر پا لنگی پا لنگی سرو پا برهنه در آن آفتاب سوزان طواف نمودیم و میان صفای بی صفا و مروه بی مروت مثل دیوانگان هروله و هلله کردیم و چندین هزار حیوان حلال

گوشت را بی جان و در خاک سپردیم و آب تلخ و شور نوشیدیم و از حرارت گرما و تاب [تابش] آفتاب مانند مار پوست انداختیم و چند پارچه سنگ بستونی دو و سه زده انداختیم و همه مال و ثروت خود را باخته حاجی شدیم و گرسنه و برهنه رو به مملکت خویش تاختمیم.

اما من. بنده عرض می نمایم چه مال های بزحمت اندوخته را در کمال عجز و احتقار [حقیر شمردن، حقارت]، خوار و زار تسلیم و تقدیم خاک پای تازیان پدر سوخته کردند و در بادهای سموم و هواهای یحسوم [هوای سیاه پر دود] آن آبهای عفن لجن مسموم را نوشیدند و در آن بیابان بی آب و آبادانی که آفتاب زمینش را چون کوره حدادی سوخته و افروخته دویندند. چه دَبوس [دَبوس یعنی گرز آهنین، چوب دستی که سر آن کلفت و گره دار باشد] که از آن دیوسها خوردند و چه فحش های زشت و درشت که از آن ناهمواران و خشن مردم شنیدند.

چقدر آنان را که عرب درنده با خنجر برنده به طمع همبون و بدره^(۲۲۰) شکم و پهلو دریدند و چه رنج و اشکنجه ها که در قرانتینه های عثمانی و روس و انگلیس دیدند و چه مشقت ها و زحمت ها که کشیدند. آخر الامر مفلوک و صعلوک [بی چیز] مقروض و کوک [عصبانی] بر گشتند و به نام مبارک حاجی نورزعلی و حاجیه کلثوم سر افراز گردیدند. بخدای مکه جز بیت و

(۲۲۰) همبونه و بدره، کیسه ای چرمین و یا پشمین برای نگاهداری

پول.

مسجدی و سنگ سیاه و معبدی و زمین سوزان و آب شور و تلخ
زمزمی و مشتی عرب سوسمار خوار بی شرم و ادبی دیگر هیچ ندیده
و نفهمیدند.

ای جلال الدوله محمد پیغمبر ما خواست که از برای
ملت عرب دارالشوری و پارلمنت بزرگی قرار بدهد که اعراب
اطراف مکه بادیه نشینان آن سامان در هر سالی یک دفعه در آن
محل مناسب مجمعی نموده هم تقاطعی افکار نموده و هم عرضه هنر و
کار خویش و هم فروش امتعه و اجناس ناس در آن محل بشود.
مانند بازار عمومی یعنی اکسپوزسیون [نمایشگاه] که الحال
در فرنگستان در هر چند سال یک بار معمول می دارند. [به] علاوه
تبعه هر مملکت و رعایای هر ولایت چون در آنجا جمع آیند، هرگاه
[از] حاکمی یا والی یا دیگری ظلم و تعدی دیده باشند اظهار
تشکی نموده و از آن مجمع که خلیفه مسلمین و هم وجوه ملت
مؤمنین حاضرند رفع و تعدی او بشود و هزار نوع فائده دیگر بر این
بازار مترتب است. چه از ترقی صنایع به رقابت ملل و تعلیم و تعلم
عادات مستحسنه از طوایف متمدنه امم و چه معارفه میان بنی آدم و
رواج تجارت و ازدیاد ثروت و تفرج و رفع کدورت و رفع الم و
غیره.

محمد عربی [رسول الله] از برای اجتماع اعراب بدوی و
اكتساب تمدن و انسانیت جائی بهتر از مکه ندیدند چو [نکه] از

زمان ابراهیم آن زمین محل تردد و اجتماع طوایف اعراب بود که در آنجا به وقت مخصوص جمع می شده و انساب خویش و اشعار و امتعه و اقمشه خود را اظهار و عرضه می داشتند و بعضی جشن ها و رقص ها و هروله و هلله و دویدن در میان ایشان نیز معمول بوده و سوق [بازار] عکاز^(۲۲۱) همانجا بر پا می شده این فیلسوف عربی انتخاب بازار اکسپوزسیون را برای عرب در همین محل انطباق دیده و الحق برای عرب بادیه نشین در جزیره العرب جایی بهتر از آنجا نبود.

می فرماید «و اذن فی الناس بالحدیج یاتوک رجلاً و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهد و امنافع لهم و [یذکر و اسم الله فی ایام معلومت علی ما رزقهم من بهیمة الاتعام فکلوا منها و اطعموا الیاس الفقیر. ثم یقضوا نفوسهم و لیوفروا انفسهم و لیطوفوا بالبهیت العتیق»^(۲۲۲)، حکایت از قول ابراهیم است.

ای جلال الدوله حال تصور درجه حماقت مسلمانان به خصوص ایرانیان را می توانید فهمید که ابدأ غرض اصلی این آئین

(۲۲۱) عکاز یکی از بازارهای معروف عرب در جاهلیت بود. قبایل

عرب نخست در بازار عکاز جمع می شدند سپس به مکه می رفتند و رسم حج بجا می آوردند. در این بازار شاعران اشعار و خطیبان خطبه می خواندند.

(۲۲۲) احتمالاً میرزا آقاخان دو آیه سوره حج را کوتاه کرده است.

ترجمه آیات چنین است: «و مردم را ندای حج ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکبان سبک رو از دره های عمیق بیایند (۲۷) تا شاهد منافع خویشان باشند و روزی چند نام خدا را بر آن حیوانات زبان بسته که روزیشان داده است یاد کنند، از آن بخورید و به درمانده و فقیر بخورانید (۲۸) آنگاه زوائد خویش بسترند و بنذر هایشان وفا کنند و بر این خانه کهن طواف برند (۲۹)».

مقدس و داب [شان و شوکت] و دیدن [دین] پاک را ندانسته اند و یکهزار و دوویست فرسخ کمتر یا بیشتر طی مسافت نموده، مثلاً از سرحد سرد تبریز به خاک جزیره العرب می روند و تحمل این مشقت و زحمت را نموده مبلغ کثیری صرف جیب عرب را داده ذلت و خفت کشیده کتک خورده، نیم مرده، با وبائی مُسری مُهلک، کون برهنه، کیسه تهی، مشت خالی، قرض بسیار به وطن عزیز ارمغان می آورند.

کاش بعد از این همه زحمت متنبه می شدند و دوباره نمی رفتند. ای کاش دوباره سه باره نمی رفتند و دیگر تعریف و توصیف آن ارض جزیره العرب و زمین شوره زار آن خراب شده و عرب های موش خوار بی عار را نمی کردند باز بدین هم راضی نشده روزی سی و چهار دفعه به اصرار تمام رویدان خاک سوزناک آورده این قطعه سنگ پارچه سیاه را سجده نمی نمودند. و عجب تر اینکه هرکس هم چنین نکند جایش را سقر [جهنم] خوانده و مالش را هدر شمرده و او را مسلمان نه، بلکه نجس و کافر و قتلش را فرض و واجب می شمارند و صواب [برحق] می دانند.

ای دوست عزیز من، حالا می توانم بگویم ایرانیان از آن اعراب احمق هزار سال بیش از این جزیره العرب که خداوند در حق آنها شهادت داده است: «الاعراب اشد کفراً و نفاقاً و اجدر الایعلموا حدود ما انزل الله»^(۲۲۳) خرتتر و جاهل ترند. زیرا که آن وقتی که پیغمبر رویش را از طرف بیت المقدس به سمت قبله گردانید آن

(۲۲۳) سوره توبه آیه ۹۷. یعنی: اعراب و یادیه نشینان در کفر و نفاق از دیگران سخت تر و به جهل و نادانی احکام خدا سزاوارتر.

خران اعتراض نمودند که «ما ولهم عن قبلتهم التي كانوا عليها»^(۲۲۴) و خداوند چه جواب حکیمانه فرموده: «ولله المشرق و المغرب فاینما تولوا فتم وجه الله»^(۲۲۵). اعراب جاهل فهمیدند که غرض نیاز به خدا است نه سجده بدین طرف یا برای این سنگ سیاه.

اما علمای بزرگ ایران بعد از هزار سال فتوی می دهند و حکم می فرمایند که اگر [فردی در] مُصَلَّى سهواً سرش از سمت قبله بگردد باید نمازش را اعاده نماید. گمان ندارم تا حال کسی از ملاهای ایران کیفیت نماز پیغمبر را نوشته باشد یا جهت تأسیس او را درست فهمیده والا این همه مسائل در شکایات و سهویات را نمی نوشتند و این قدر در تکبیرة الاحرام شرایط قرار نمی دادند و بدین درجه شرح با اشکالات^(۲۲۶) و مسائل در احکام و ارکان نماز نمی کردند. اینک من مطابق قرآن صورت نماز پیغمبر را بیان می کنم:

در اوایل اسلام از برای اظهار و اعلام و احکام سیدالانام عرب های وحشی کالانعام را فراهم آوردن می خواست. از این جهت قرار داد که در هر جمعه از قری و ده های اطراف مدینه در مسجد جامع گرد آیند و آن دست و روهای ناشسته را شست و شوداده و بدن های غرق عرق را غسل و وضو دهند تا وقت جمع شدن در

(۲۲۴) سوره بقره آیه ۱۳۷ معنی: چه چیز مسلمانان را از قبله ای که بر آن بودند، بگردانید؟

(۲۲۵) سوره بقره آیه ۹. یعنی: خدا راست مشرق و مغرب، پس هرکجا روی آورید همانجا صورت خدا موجود است.

(۲۲۶) احتمالاً «اشکالات» بمعنی مشکلات و یا «اشکاکات» بمعنی شکایات است.

مسجد بر گرد آن حضرت آن جانوران سوسمار خوار محضرش را کثیف و عفن نوازند و نکنند و ساکت و صامت بوده و صف بایستند و گاه که خسته شوند بنشینند و فرمایش او و خدا را گوش دهند. «یا ایها الذین امنوا ذانودی للصوصة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذر والبیح ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون»^(۲۲۷). یعنی پس از آنکه یوم جمعه از برای حضور من اعلان شوید دست از کار و کسب این دو سه ساعت برداشته به سوی من بشتابید که می خواهم عقد اخوت میان شما بسته آتش غیرت در دل های شما بیفروزم تا به قوت همت شما را بر تخت سعادت بنشانم و تاج کعبه باد و تخت قیصر بشما بدهم البته این تجارت برای شما بهتر است که در مدت یکسال صاحب ملک کیان شوید.

این عرب های احمق رده [صف] را بر هم می زدند. بعضی میرفتند و برخی چون بر پیغمبر در وقت دعوت و خواندن قرآن کریم هجوم می کردند که مجال سخن نمی دادند «وَ اِنَّهٗ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوْا اِيْگُوْنُوْنَ عَلَيْهِ لِهْدًا»^(۲۲۸) و پاره ای دیگر در وقت تلاوت قرآن مثل زمان جاهلیت بلکه چنانچه حالا هم رسم آنان است که اول فوتک [سوت] می کشیدند و دست می زدند «وَ مَا كَانَ صَلَا

(۲۲۷) سوره جمعه آیه ۱۰. یعنی ای کسانی که ایمان آوردید، چون ندا کرده شود برای نماز در روز جمعه پس بشتابید بسوی ذکر خدا و واگذارید داد و ستد را، آن بهتر است برای شما.

(۲۲۸) و چون بنده خدا عبدالله قیام کرد و او را بخواند از فرط ازدحام نزدیک بود به او بچسبند. سوره جن آیه ۱۹.

تُهُم عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مَكَاءً وَ تَصَدِيحَةً^(۲۲۹). خشمی ماب محض آداب و تربیت کرنش عجللی [با عجله؟] که رکوع است و به خاک افتادن هندی و چینی که سجود است سدی از برای حرکات ایشان و ترتیبی از برای آموختن آداب بر آنان قرار داد این بود صورت نماز پیغمبر و جهت بیرون آمدنش بدین صورت. باقی ترهات علمای نادان و هذیان فقهای با ایمان است که سر بهم داده اند.

ای جلال الدوله ملاحظه فرمائید این نماز و وضو و غسل جنابت و اذان و اقامه و تعقیب و به جماعت حاضر شدن بلکه نافله خواندن در شبانه روزی برای پنج وقت چند ساعت زیان بی کاری و معطلی را باعث می شود و هر طور زود هم دست بکار برده شود هر نمازی با وضو و آداب او زودتر از یک ساعت نمی توان کرد و حالت مردم کاسبی که در شبانه روز پنج ساعت وقت خود را صرف کله به زمین زدن و..... [در نسخه خطی همچنین نقطه چین آمده است] رفتن و تشهد و قنوت خواندن کند چه خواهد بود. گذشت از ضررهای طبیعی طبی که در امتلاء [رودل] معده خم و راست شدن را بسیار مضر شمرده اند و چه ضرر و خسارت مالی و هم چنین خطای علمای اسلام در اساس نماز چقدر زحمت و مشقت بر مردم بیچاره وارد آورده و ایران و ترکستان و قفقاز و عربستان و افغانستان بلکه تمام ملت مسلمان را همین فتوای ناحق ملا نادان های برباد داده.

(۲۲۹) دعا کردن آنها (اعراب) در پیشگاه این خانه، بجز صغیر زدن و کف زدن نیست. سوره انفال آیه ۳۵.

وقتی که در لندن بودم^(۲۳۰) جماعتی از اهالی انگلستان از گرانی بارهای خرافات انتهای نصرانیگری بستوه آمده بودند. به من می گفتند ما خوب خرافات ملت یهود و نصاری را فهمیدیم و طاقت تحمل اتقال احمال این دو ملت را نداریم خیلی مایل به اسلامیم فقط از سه چیز آن خیلی می ترسیم یکی ختنه فوری است که برای ما اسباب زحمت مترک، بلکه مرگ است. دیگری مشقت متمادی نماز است که هر روزه بایست وقت عزیز خویش را صرف خم و راست شدن بی معنی و مضر نمائیم سومین آن روزه ماه مبارک رمضان است که پشت جوان را خم و قد پیر را بر خاک هلاک می اندازد.

در مدت یکماه انسان اوقات خود را از خوردن و خوابیدن و بیداری و آشامیدن و مستی و هوشیاری و سایر لذایز بلکه تمام اساس زندگانی خود را مختل و معطل کند و بهم زند البته دچار امراض مزمنه و اسقام مهلکه می شود. خاصه اگر در ایام تابستان باشد که افطار شام و سحر از فاصله چهار ساعت می شود و دهن بستن و گرمه نشستن و تشنه ریستن بیست ساعت طول می کشد محض اینها است که ما را رغبت بدین اسلام نمی افتد و از مثل تو عاقل و زیرکی شگفت داریم که چگونه این مشقت ها را تحمل نموده و می نمائی در جواب گفتم اما در مسئله ختنه که در طفولیت مرا اتفاق افتاد و بدون اختیار من پدر و مادر این بیداد را نموده اند و اما نماز، کمتر زیر این بار دشوار رفته ام مگر در وقت اجبار و

(۲۳۰) میرزا آقاخان هیچگاه فرصت سفر به اروپا را پیدا نکرد، هرچند که برای رهائی از زندگی در اسلامبول وسیله نامه بارها دست بدامان ملکم شد!

اضطرار که از ترس معاشرت آن کله بر زمین زده ام آن هم بی وضو.
 اما در فقره روزه در مدت عمر مزه تلخی و ترشی آنرا نجشیده و روی
 نجس نحش را ندیده و نخواهم دید.

ای جلال الدوله هرگاه بخوانم کیفیات دین و آئین
 مسلمانان این عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت
 موازنت کنم ابدأً مشابهت ندارد و به کلی از صورت
 اعاده [برگردانیده] و قیافه زیبای اولیه خویش به هیکل
 مهیب و شکل عجیب و غریب برگشته است که اسباب
 هیبت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت
 جبلت و فطرت هرکس شده. به عینه مانند دختر چهارده
 ساله که در حسن و جمال و زیبایی و کمال و ثروت و
 دلربایی بی عدیل و نظیر بوده ولی حال به سن هشتاد
 سالگی رسیده. آن روی چون گل و یاسمین بدل به مشتی
 کرچ [قاچ و چروک همیق] و چین شده و آن قد سرو آسا
 چون کمان دو تا و فقرات پشتش از هم خزیده مانند
 سنگ پشت خمیده آن لطافت و حسن و رشاق [خوش
 قد و قامت] جمال و کیاست به کثافت و حماقت و زشتی
 و خرافت و سستی و کسالت تبدیل یافته و آن جذبه
 جلال و غنچ دلال [ناز و کرشمه] و کمال مال به نفرت و
 کدائی و ذلت و بینوائی منتقل شده است به عینه حالت
 حالیه اسلام با عصر رسول انام همین طور است و امت
 اسلام که یک وقتی مصداق **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ**

لِلنَّاسِ^(۳۱) بودند امروز اژدها و اژدها [بست تر و خوارتر]
تمام امم و ملل و مذاهب و مَخل عالم است.

يك با غیرت و همت در جمیع مسلمانان نیست. شاهد این معنی اینکه از آنوقت که مابین فرانسه و آلمان آتش عناد و عدوان شعله ور شده است. زن و مرد این دو ملت شب و روز آن در تدارك و تهیه غلبه منصوریت و اعتلاء و مظفریت اند و يك دم از این خیال آسوده و فارغ البال نیستند و کار رقابت و هم چشمی را بجائی رسانیده اند که با يك مذهب و ملت بودنشان جنده های بازاری و فاحشه های همه چائی فرانسه که برای جلب جزئی منفعت به هر بی شرمی تن در می دهند ممکن نیست به مرد آلمانی هم خوابی نمایند و خدمتکاران آلمان اگر گر سنگی بمیرند در خانه فرانسویان خدمت ننمایند. خوب ملاحظه فرمائید دیروز روسیه، قفقاز را از ایران گرفته و چندین هزار هزار مرد مسلمان را سر بریده و هدف گلوله ساخته و زنانشان را شکم دریده و به سالدات خویش بخشیده مع ذلك کلیه امروز مقدم هر روسی را در ایران از هر عالم متبحر و هر سید محترمی مکرمتر میدارند و از هر جهت بیشتر رعایت مینمایند، حتی زنان خود را برای صاحب منصبان روس که در طهران و سایر بلاد ایرانند بحریف می برند و تمام سکنه تبریز ورود و استیلای روس را به ایران انتظار میکشند.

(۲۳۱) بهترین امتی که بر این مردم نمودار شده اند شما بوده اید،

سوره آل عمران آیه ۱۱۰.

از طرف دیگر انگلیس حریص، افغانستان و بلوچستان و
سند و هندوستان را مالک شده و منافع تجارت و زراعت
و همه ثروت مسلمانان را که مالکانه تصرف نموده و کل
رها یا و سکنه این حدود را به نظر بنده زرخیز نگاه می
کند باز مردم کرمان و شیراز و اصفهان مزده تسلط و
پادشاهی انگلیس را به یکدیگر می دهند.

حالا تصور فرمائید که بی غیرتی و بی شرفی و بی
ناموسی در ملت اسلام به چه درجه رسیده است که از
چنده های فرانسه و خدمه معالک خارجه بی غیرت تو
بی ناموس تر شده اند.

بجان عزیزت که در تمام ملت مسلمان یک راستگوی درست کردار
نیست. حتی راست گفتن را خارق عادت و جزو معجزه و کرامت می
شمارند و آدم درست کار را مثل کبریت احمر [گوهر، یا قوت سرخ
کمیاب] می دانند. همه دروغگو و متقلب اند خاصه در مسلمانان
ایران یک راستگوی و درست رفتار برای دوا و نمونه هم پیدا
نخواهد شد. بلکه نابود صرف است و این مسئله بر همه اهل کره به
وضوح پیوسته چنانکه در حیدرآباد هند از هر ملت و طایفه نوکر و
خدمه می گیرند حتی عرب وحشی و افغان کوهی دشتی را، ولی از
شیمه ایرانی یک نفر مستخدم نمی کنند.

عثمانیان در استخدام یهود و خرسیتانان [کریستیان،
مسیحیان] مضایقه ندارند لکن از اهالی ایران نهایت دقت را بکار
می برند با اینکه هر دو مسلمان اند و از یک دین.

فیلسوفان فرنگ می نویسند که مادر تمام اخلاق بد و
صفات زشت چه دروغ و تقلب یا دزدی و تعصب و نفاق

وحيله و خدعه و دسيسه و غيره از اسارت و عبوديت و رقيت است. چنانچه فلان بنده حبشي در مقام جزئي مواخذه خویش از ترس و بیم يك صد دروغ را با پنجاه حيله و تزوير در بيست لفافه تقلب می پيچد و در کمال عجز و تضرع و انکسار در معرض اعتذار از موالي خود می نهد، شايد از مواخذه باز خواستش و اهرم و ترس، پدر اکثر تقلبات و عادات زشت است و آن هم در رقيت و اسارت بيشتريافت می شود و ايرانيان که هزار سال زير زنجير بندگی و طوق عبوديت و بردگی و سلسله اسارت هرب بوده اند و از ترس شمشير تازيان دين اسلام را قبول نموده اند و از بیم تکفير علماء و خوف کلمه ارتداد از هر مسلمان ترسيده اند البته هر قسم حيله را روا می دارند و به حديث دروغ «التقيه دينی و دين ابائی»^(۲۳۲) و تفسير جعلی آیه «ان اکرمکم عندالله اتقيکم»^(۲۳۳) ای امر فکم بالتقيه، خود را اهل تقوی دانسته و به هر دروغ و تزوير و حيله و دسيسه از اين جهت دلخوش و راضی شده اند.

ديگری از ريشه های درخت اخلاق زشت فقر و پریشانی است که هر آدم فقير بينوا به هر بی ناموسی و دنائت و رذالت و دروغ و خیانت تن در داده می شود و از تصدق سر عرب ها و برکت صلوة خمسسه [پنج گانه] و ادعيه و

(۲۳۲) انکار دين خود و دين پدرانت.

(۲۳۳) سوره حجرات آیه ۱۳. گرامينترين شما نزد خدا پرهيزکارترين

شماست. تفسير جعلی در اين قسمت است که به آیه مذکور چنين اضافه شده: البته با آگاهی به انکار و تقبه.

مناجات مطوله و حج و زیارت عتبات عالیة و روضه خوانی ها و مرده کشی های به عربستان تمامی مردم ایران گرسنه و گدا و پریشانند.

أف بر این کهنه دیوسان [دیوثان] دیسپوت که چشم از این ژنده پاره ها که از بقية النهب [آنچه که پس از غارت و چپاول مانده] عرب بر تن ایرانیان بی سر و سامان باقی مانده است نمی پوشند. باز به ضرب تازیانه و داغ و اشکنجه و سر بریدن و شکم دریدن و گوش و دماغ نمودن، نغاله و نغاله تازیان را گرفته و خرج سفاهات [سفاقتها] جاهلان و هوسات [هوسهای] مجنونانہ خویش می نمایند و اسم این دزدی و راهزنی را حکمرانی و پادشاهی [نام] نهاده و خون دل بیوه زنان را شراب و لخت جگر یتیمان را کباب نموده و دزدی بر ملارا خراج و گدائی بزور را باج نامیده اند.

دوست عزیز من هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایرانیان را که دست می زنم ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع تازیان است. جمع رذایل عادات ایرانیان، یا امانت و ودیعت ملت عرب است و یا ثمر و اثر تاخت و تازهای که در ایران واقع شده است. آن دماغ های معتدل اهالی ایران که بالاتصال هشت هزار سال که در علم و ادب و اخلاق و فضیلت و بزرگواری و پادشاهی پرورش یافته بود به قسمی که تمدن و انسانیت بر ایشان راسخ شده و بر تمامی ملل دنیا حتی اهالی یونان تفوق و برتری و بزرگی و سروری داشتند و علوم

هندسه و جغرافیا و حساب و هیئت و نجوم و سیاست
مدن و نظام لشکر کشی و آئین عدالت گستری و قوانین
رهیت پروردی در ایشان بدرجه کمال و حد اعتدال و
استقلال بوده چنانچه یونانیان اکثر علوم را مانند هیئت
و نجوم از ایرانیان گرفته اند و هنوز لفظ آسترونومی
[آسترونومی] که استاره نامه و مقصود علم نجوم است
در کتب آنان فارسیاً مذکور است و در فن تاریخ
ایرانیان انگشت نمای جهان بوده اند و در زراعت و
تجارت و ناویگاسیون که ملاحی و کشتیرانی است
پیشرو قافله تمام ملل و سرآمد همه دول محسوب می
شدند و لفظ ناویر به معنی ناو یعنی کشتی در زبان
فرانسه از فارسی رفته است.

از وقتی که بفرمان خلیفه ثانی عربیهای بدوی باربار
[بربر] کتب و آثار علمی و نسخه های مرغوب و نوشته
های قیمتی ایران را سوختند و کتابخانه کبیر اسکندریه
را آتش زدند، ریشه ایران و ایرانیان را برکنندند و تخم
علم و بذر معرفت و نهال دانش را از این گلستان
باستان از بیخ و بن برانداختند و بعوض خرافات دینی و
عقاید سوسمار خواران بدوی را تازیان کاشتند که حال
آن گلستان خارستان دوزخ و آن ایران مینونشان نمونه
برزخ شده.

ای جلال الدوله از سوختن کتب ایران و کتابخانه اسکندریه نه
تنها ریشه ایران سوخت بلکه آتش در همه آفاق زد. هنوز جگر
دانشمندان عالم و فیلسوفان امم و دل حکمای فرنگ می سوزد و می

گدازد و هزار اسف و افسوس بر این حرکت وحشیانه خلیفه ثانی دارند و می گویند ای کاش تمام مردم ایران را قتل عام نموده بودند و آثار و تواریخ علوم در بازار آنان را پایمال ستم نمی کردند و بی شبهه عالم انسانیت و مدنیت را پنج هزار سال عقب انداختند. آثار بوذرجمهر حکیم که آفتاب مملکت دانش بود و تالیفات جاماسب که حوایجگاه اهل بینش و قوانین و احکام مزدک پاک را که اعجوبه آفرینش بود تماماً «هباء منشوراً»^(۲۳۴) هدر و معدوم و نابود کردند.

مزدک دانا آن فیلسوف توانا در دو هزار سال قبل استعداد تمدن ایران را بدرجه ای یافت که می توان جمهوریت و مواسات و اکالیته را در اینجا اجرایی فرمود و ریشه درخت ظلم و فقر را بکلی از میان ملت نجیب ایران بر انداخت، ملاحظه نمود که تمام تزام حقوق و تصادم منافع عامه و تضاد افکار در جلب و جذب دو چیز است. یکی مال و دیگری زن و عیال. این فیلسوف عظیم الشان و حکیم حکمت بنیان خواست قانون مواسات را در اموال و نظام اعتدال را در زن گرفتن و عیال داشتن اجرایی فرماید. نخست کسی که این قانون و اعتدال و آئین درستی را پسندید و این کیش راستی را برگزیده بدو گروید پادشاه با دانش و داد قباد بود که محض رفاه حال رعیت و اجرای مواسات و عدالت چشم از حظوظ شخصی و حقوق پادشاهی خود پوشیده و بدین حکم عدل و آئین حق گروید و در مدتی اندک شماره

(۲۳۴) ذره ای در هوا پراکنده. مأخوذ از سوره الفرقان آیه ۴۵.

پیروان مزدک بچهل هزار نفر رسید و بازار آدمیت و
متاع عدالت به سرجه ای رواج یافت که سایه حیرت
بینندگان شد.

انوشیروان که خود را بعد از پدر وارث تخت و تاج کیان یافت این
جمهوریت و مواسات را خلاف میل شخصی خود فهمید و این
اساس بزرگ را به حيله های عام فریب برهم زده تخریب کرد و
آنقدر با مردم به رأفت و مهربانی و نصفت و دادگستری رفتار نمود
که کم کم آئین مزدک را باشتباهکاری خفیف و خوار و خود را
بعدل و داد شهره و نامدار گردانید.

ای جلال الدوله آنارشیتست های فرانسه و نهلیست های
روس و سوسیالیست های انگلیس بعد از هفتصد سال ترقی و تمدن
تازه بمقام مزدک دانا رسیده اند و فرنگستان را در استعداد
مواسات مثل دوهزار سال قبل ایران دیده اند.

افسوس افسوس از این ترقی معکوس ایران که
پیداایشش از تازیان شده زیرا که وقتی بر ایران
مستولی شدند بضمرب شمشیر آئین عربیت را بر اعناق
[کردنها] گذاردند و جمیع کتب فرس قدیم و علوم ایران
را سوختند و در عوض قرآن بهم ریخته و بی سروته به
آنان آموختند که يك جمله او را هیچ عجمی نمی فهمد
خواندن آن را ثواب شمرده «کفانا کتاب الله» [ما را
کتاب خدا کفایت میکند] را بعوام القاء کردند. نتیجه
این عمل اینکه امروزه در تمام ایران يك ورق تاریخ

صحیح نیست و یک سطر علم مفید بحال ملت، چه از
تجارت چه از صناعت و چه از سیاست [و طبابت یا
غیره موجود نیست.

اگر دوسه کتاب علمی هم باشد بعربی نوشته شده و مأخذش
احادیث مجلسی و سماء العالم و طب الرضا [از امام رضا] است و
همه مخالف با عقل و منطق و اول بایست ایرانی بیچاره ده سال
تحصیل عربی نماید تا خواندن سطح قانون ابوعلی را و یا اشکال
مجستی را تمیز بدهد. (کلمه مجستی از ماژوست آمده که معرب آن
مجوس است که امروزه مجوس را در ایران بحقارت می نگرند و
مجوس قوم بزرگوار ایران، ملت نجیب آریان بوده اند که امروزه از
ظلم و جور تازیان بدین روز سیاه نشسته اند) (۲۳۵).

خلاصه اساس خرابی هر ملت، نادانی و جهالت ایشان
است. چنانچه بنیان ترقی و تمدن هر قومی از علم شده و تازیان پدر
سوخته کتاب های ایران را از حسد و جهالت سوختند و علوم چندین
هزار سال اندوخته آنان را محو و پایمال کردند و ایشان را بدین
روز سیاه مبتلا ساختند و به وادی نادانی انداختند که شیخ احمد
احسائی اصول و قواعد منطق را که لازمه هر سخن حقی است لعنت
و نفرین نموده و خواندن علم منطق را حرام شمرده.

ای جلال الدوله میزان حرف و سخن درست صحیح را از مزخرف
و باطل تمیز دادن چیزی جز علم منطق نشاید و نباید و بزرگترین

(۲۳۵) کتاب المجستی از منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا
بطلمیوس. در نسخه خطی بهمین شکل میان پراانتز آمده، احتمالاً از کاتب است.

اساس علوم بلکه مفتاح دانش بنی آدم در عالم علم منطبق است. این شیخ [احمد احسائی] بزرگوار برای مشتبه نمودن حرف های واهی خود را بمطالب حق تعالی، خواندن منطق را که طبیعی هر کلام راست و معیار هر سخن درست و معدل عقول مردم است حرام نموده و گناه شمرده. لهذا کار پیروانش در ایران بجائی رسیده که هر نامربوطی را بدون برهان عقل و بغیر سند منطقی حجت می خوانند و تصدیق عقل را مناط در صدق و حق نمی دانند.

مثل اینکه تمام اوصاف خدا را در شخص رکن رابع که نایب امام است موجود می دانند و آن وقت می گویند رکن رابع کسی است که محیط بکل عالم است و هر علمی را دانا و در همین حین در علم او شیئی موجود نیست، چرا که در حضرتش ذکری از وجود و موجود و فتور نیست. تعالی شأنه عما یقولون. از این تحقیق معلوم می شود که رکن رابع هم عالم به هر شئی است و هم جاهل به هر شئی. در وقتی که محیط بکل شئی است، شئی در مقامش مذکور بذکر نیست. پس هم محیط است و هم غیر محیط. اعتراض بر ایشان صحیح نیست چرا که ما با قواعد منطق سخن می گوئیم و منطق میزان نیست و حرام است عقل هم تصدیق فرمایشات ایشان را بکند و یا نکند چه می شود. تصدیق عقل که مناط و حجت نیست پس باید تسلیم کرد.

ای دوست من بدین قاعده که منطق حرام باشد و تصدیق عقل دلیل نباشد. هر محال در عالم ممکن و هر باطلی حق و هر

دروغی راست است. پس من خدایم و اطاعت و عبادت من بر جمیع موجودات لازم است. به چه برهان، به برهان اینکه نه غیر است و نه عین. در مقام من حقیقی نه وجود است نه عدم و در بساط حق واقعی نه هستی است و نه نیستی و شما هم اگرچه معنی این حرف را نمی فهمید باز باید یقین نمائید چرا که عقل شما حجت نیست.

حالا خوب تصور بفرمائید در ملت و قومی که آن همه معلومات حسی و علوم عقلانی و اساسات حکم منطقی ایشان را مشتی عرب سوسمار خوار باربار [بربر] بسوزانند و فحول [نامداران] رجال و علمای ایشان علم منطق را حرام نمایند، دیگر درجه نادانی این ملت بچه پایه و مرتبه خواهد رسید و حال و مال ایشان چه خواهد شد.

من میگویم کار جهالت و نادانی ایرانیان بجائی رسیده که

در محسوسات خطا می کنند و بدیهیات اولیه را از فرط جهالت و نادانی منکرند و هر چیز موهوم و معدوم تر است به بودنش بیشتر اعتقاد دارند و گویا جزو اعظم هوای ایران بخار بنگ و دود چرس است که هر کس در این فضا تنفس می کند و از این هوا استنشاق می نماید منکر بدیهیات و مقر و مصدق محالات و ممتنعات می شود.

بهر ایرانی عربی نخوانده بگوئید فاتحة الكتاب را ترجمه نما قاه قاه می خندد که عربی نخوانده ام و ترجمه عربی نمی دانم و به هر کوی سخن بگوئید و توقع شنیدن داشته باشید مردم شما را ریشخند می نمایند که کر چگونه می شنود و حال آنکه قوه سامعه او عاطل یا زایل شده است.

اما زن قحبه ملا نادان، مرده عامی را در لحد مخاطب به اسمع و افهم یا [ابی] عبدالله می کند و چند سطر عربی به او می

گویند و یک نفر از حاضرین به او نمی گویند ای احمق، مرده عامی چطور عربی می فهمد و خواندن سوره نور که در حق زانی و زانیه است یا نساء که در حق زنان است به قبر مرده چه منفعت دارد. یا بردن استخوان پوسیده کهنه گندیده را شصت منزل راه عربستان برای چه، برای آنکه اگر کسی در آن خاک مدفون گردد بی سؤال و جواب داخل بهشت می شود. اگرچه گناه ثقلین [تمامی آدمیان و پریان] را کرده باشد.

پس باید یزید ابطحی و کعب ابن ابهر و اریق شامی و هزار منافق میثوم دیگر که به اعتقاد شما در روز عاشورا به دست حسین ابن علی و اصحابش کشته شدند و مسلم در خاک کربلا مدفون اند همه الان داخل بهشت می باشند و در اصحاب جنت می زینند؟ جواب می دهند مرحوم شیخ مرتضی [انصاری] خودش دو نفر ملک نقاله را در صحن مقدس حضرت سید الشهداء دیده بود که مرده را بدوش کشیده از صحن بیرون می بردند. می توان گفت اگر به ملک نقاله معتقد هستید و می گوئید که مؤمن هر کجا بمیرد او را به وادی السلام می برند و کافر هر جا بمیرد او را به برهوت خواهند برد؟ پس چرا این قدر مرده کشی می نمائید.

ای جلال الدوله هرگز فراموش نمی کنم قصه مضحکانه و قضیه متعجبانه ملاحسینعلی نام یزدی در کربلای معلای دیده و شنیدم اینک نقل می نمایم.

در گیر و دار گمرک خانه کربلا که دچار مفتشین عثمانی و گرفتار سخت گیری گمرکچیان بودم از گوشه ای صدای غوغائی بلند شد که پاره کلمات فارسی مخلوط به عربی بگوشم رسید. ناگاه آخوندی ایرانی مضطربانه بطرف من دوید که ای نواب والا از برای خدا و آفتاب فردای قیامت بفریاد من بی کس برس که سخت غریبم و زبان نمی فهمم و گرفتار عثمانلوهایی خدا نشناس شده ام که هیچ زبان نمی فهمند در هم مذهبی و هم ولایتی مرا از این مهلکه خلاص کن.

گفتم مگر چیزی از گمرک گریزانده ای یا اینکه کتاب لعن و طعن خلفاء در اسباب داشته ای؟ گفت حال مجال جواب و سؤال نیست چرا که اسبابم بی صاحب و ویلان ریخته هیچ کدام از این ها نیست شما تشریف بیاورید و مرا از چنگ این بی دین و ایمانان برهانید تفصیلش را بعد عرض خواهم نمود.

من بطرف گمرکچیان که اطراف خورجین آخوند را گرفته بودند شتافته دو سه یهودی گمرکچی دیدم که کیسه از خورجین آخوند در آورده می خواهند بگشایند. آخوند دو دستی به کیسه چسبیده و فریاد وادینا وامحمدا می کشد به قسمی که عمارت از صدای آخوند پر شده که هر چه می خواهید می دهم سر این کیسه را نگشائید. گمرکچیان هم از ممانعت سخت آخوند حیران و بر تفتیش ابرام و اصرار فراوان دارند مدتی از طرفین این کشاکش بود. گفتم آخوند بگذار کیسه را بگشایند مال گمرک در آن نباشد

دیگر معترض نمی شوند و پایی نمی گردند. ناگاه سیاهی حبشی با خنجر کمرش حل این مشکل را نمود و کیسه کرباسین را دریده مشتی استخوان شکسته خورد شده با قوطی حلبی سر بسته به زمین گمرکخانه فرو ریخت.

از دیدن این ماجرا چشمان آخوند بی نوا پر از اشگ گشته عیای خود را بر آن استخوان های شکسته پوسیده پوشید. حاضران بطرف قوطی دویدند بگمان جمبه جواهر از ایران دزدیده از گمرک گریزانیده و بی تأمل قوطی را شکسته جز یک مشت پهن یا بود در آن چیزی ندیدند همه حاضران متعجب و من متحیر و آن آخوند در کار جمع کردن استخوان ها بود که همان سیاه نافرجام که بطمع خام آن قوطی را گشوده بغیظ و غضب اندر شده دشنام و سقطی چند به آخوند داد و لگدی چند بر پشتش نواخت و قوطی را به مزبله [آشغالدانی] که گمرک خانه بدان مشرف بود انداخت.

از مشاهده این واقعه آخوند بیچاره سراسیمه رو بدان مزبله تاخت و دستمال خود را از جیب در آورده قوطی شکسته را با پهن های ریخته بخاک آمیخته را در دستمال گذارده به گمرکخانه بر گشت و سرکار استخوان جمع کردن نشست. من از این حکایت و کیفیت در شگفت و حیرت ماندم و گرفتاری خویش مرا بحال جواب و سؤال بیش از این نداد تا به تحقیق سرگذشت را از آخوند پیرسم. تا اینکه شبی مخصوص برای سیر حالات خرافات دلالات زائرین به صحن مقدس رفته بودم، بالاتفاق بجانب قدسی القاب

آخوند مذکور بر خوردن بعد از تعارفات رسمی کیفیت آن کیسه استخوان و قوطی پهن را پرسیدم بعد از آه و این گفت ای نواب والا الحمد لله شما از خود مائید، کسی غریب نیستید.

آن استخوان ها که دیدید جنازه مرحومه والده بود که به پاسداری حقوق مادری می خواستم نعش ایشان را تازه بکریلا ببرم موفق نشدم تا وقتی در جلد عاشر [دهم] بحار مرحوم مجلسی تفضیل زمین کریلا و فضیلت آن را مطالعه نمودم که اگر کسی گنااهش بیشتر از برگ درختان و کف دریاها و ریگ بیابان ها باشد اگر یک پارچه اسخوانش را باد بکریلا ببرد، تمام گناهایش آمرزیده می شود و بی جواب و سئوال داخل بهشت میشود؛ در آن وقت عزم کردم استخوان های مرحومه را بکریلا بیاورم. حمد خدا را که امسال بدین ثواب موفق شدم وقتی که بکرمانشاهان رسیدم مردم گفتند عثمانلوهها از جنازه مرده هم گمرک می گیرند.

این فقره خیلی موجب احتیاط و اضطراب من شد که مبادا در گمرکخانه چشم بیگانه بر استخوانهای مرحومه افتد و گناه باشد از جناب حجت الاسلام آقای ملا عبدالله کرمانشاهی این مسئله را استفسار نمودم که آیا جایز است نظر اشخاص اجنبی بر استخوان های کله و پا و سایر اعضای زن مسلمه افتد یا خیر، جواب فرمودند: «المؤمن حی فی الدارین» [مومنین در دو جهان زنده اند] و مؤمن را هم کلمه «عامه الدلاله المؤمن» شامل، او هم داخل در این حکم است البته دیدن نا محرم او را خالی از اشکال و احتیاط نیست.

چون این مسئله را فهمیدم بدین خیال افتادم که شاید کاری بکنم که بدون نظر کردن گمرکچیان جنازه والده را از گمرک بگذرانم یا بگریزانم، مجدداً استفتاء نمودم آیا گمرک دادن به عثمانلو [مأمورین عثمانی] حلال است یا حرام. جواب مرقوم فرمودند گمرک خلاف شرع مطاع آخذ [اخذ کننده] و معطی [عطا کننده] هر دو عاصی و خاطی اند و فعل حرام را مرتکب مگر اینکه ضرورت مقتضی شود که آن وقت بحکم «ان الضرورات تبیح المحضورات»^(۲۳۶) جایز است.

بر حسب این دو حکم مطاع لازم الاتباع مبارک عزم جزم کردم که جنازه مرحومه را از گمرک بگریزانم. از رفیق و هم شهری خود ملا ذوالفعلی [زلفعلی] پرسیده و مشورت کردم که می خواهم جنازه را از گمرک بگریزانم چه باید نمود. فکر زیاده کرده جواب داد استخوان های درشت از قبیل کله و قلم های دست و پا را خورد و خاش نموده و در کیسه بریز و در توبره جو یا بو خود بگذار نه کسی ملتفت می شود و نه ضرر گمرک بتو می رسد.

ای نواب والا استخوان کله مرحومه را که عمده بود در هاون کوبیده و در کیسه علیحده ریخته و سایر استخوان ها را هم خورد کرده در کیسه دیگر گذاردم و در توبره یا بو نهادم. رویش را به جو انباشتم و به رانکی [ران] یا بو آویختم از کرمانشاهان تا مصیب از برکت امام علیه السلام بی مصیبت سلامت رفتیم و کسی

(۲۳۶) احتیاج رافع موانع است.

ملتفت نشد گمرک خانقین را نیز ندادیم و از هر کیسه مرده دو تومان می گرفتند ولی در مصیبت دچار مصیبت بزرگی شدم و آن اینکه در کاروانسرای آنجا از ازدحام زوار جا و منزل نبود با چند نفر رفقا در بیرون خان بار انداختیم. میخ طویله یابورا به زمین کوبیده برای وضو و تطهیر بکنار نهر فرات رفتم چون برگشتم دیدم خاک عالم بسرم شده یابو میخ طویله را کنده و یکسر بر سر توبره معهود رفته جوها و استخوانهای کیسه را تماماً خورده و از کله مرحومه والده اثری نمانده. شما تصور فرمائید که از دیدن این قضیه مدهشسه چه حالت بر من دست داد یابورا بستم و بسیار گریستم. آخوند ملا زلف علی آمد و سبب گریه ام را پرسید چون تفضیل را نقل کردم و شنید و از مقدمه مرحومه خبردار گردید گفت آسوده باش نقلی نیست چاره آن آسان است غم مخور گفتم چاره آن چیست؟ گفت بدان استخوان کله مرحومه والده ات الان در شکم این یابو بیرون نیست و اسب هم مانند سگ نیست که خوراکش استخوان باشد و معده اش هضم آن بتواند تا دوازده ساعت دیگر آنچه از استخوان ها خورده یا قی می کند یا پهن می اندازد و تکلیف این است که امروز در مصیبت اقامت و کنگ [انداخته] نموده و پهن یابورا جمع کرده با نعش مرحومه به کربلا بیاوری و یقین نمائی که کله مرحومه در پهن اوست.

ای نواب والا هیچ نمی دانی که از شنیدن این کلمات حکمت آیات که حل مشکل مرا نمود چقدر شاد شدم، یک روز توقف نموده و پهن یابورا در غربالی جمع کرده در قوطی حلبی

نموده با سایر استخوانها در کیسه کرباسین دوخته به کربلای معلی آوردم. همان کیسه که در گمرکخانه کربلا بدست عثمانلوا دیدید که من راضی نمی شدم آن را بگشایند که چشم نا محرم به استخوانهای مرحومه بیفتد، همان جنازه والده بود و آن قوطی حلبی پر از پهن که بیرون انداختند و من مضطربانه دویده و عیای خود را بر آن پوشانیدم و آن را جمع نمودم، کله مرحومه بود که امروز به حمدالله تعالی هردو در زمین خیمه گاه برابر حجله قاسم مدفونند.

گفتم جناب آخوند نام نامی و اسم گرامیت چیست و شهرت کجا است؟ گفتم مخلص شما ملاحسینعلی یزدی، فخرالذاکرین هستم. گفتم بکله مرحومه گور بگوریت ریدم که البته ثوابش بیشتر از این زیارتی است که تو آمده ای. و برای آن مرحومه هم بهتر از شکم شغالهایی است که امشب آن سقر [جهنم] مکان را از زمین خیمه گاه بیرون آورده می خورند، یا ده روز دیگر تون سوزهای حمام با آن زیر دیگ حمام می سوزند، یا آنکه سه ماه بعد برزگرهای کربلا با زباله و نجاست زور [کود، کوت] به زمین سبزی کاری می دهند. از نظرم گم شو که مرده شور هر چه خراپرانی است ببرد، مخصوص یزدی میشوم را این همان خاک نجس است که تخت کیان را سرنگون کرد و مردمش همان زن جلب هایند که دختر پادشاهان ایشان را عرب های بی ناموس اسیر کردند و فروختند و یزدیان این معنی را ننگ و عار نشمردند حالا استخوان پوسیده پیره عجوزه را می ترسید نا محرم ببیند. دور شو که لعنت بر تو و بر هر چه یزدی است.

ای جلال الدوله حالا خوب می توانید درجه حماقت و پایه جهالت مردمان ایران را از فطانت و کیاست فخرالذاکرین و حکمت بیان فرمودن ملا زلف علی و فتوی و حکم دادن سرکار حجت الاسلام را از همین حکایت استنباط فرمائید و آن وقت مرا تصدیق نمائید که نه تنها تازیان ایران را تاخت و تاز و یران کردند بلکه ریشه ملت ایران را که علم و معرفت بود بر انداختند و دماغ آنان را مانند دماغ چرسیان و بنگیان ساختند که در محسوسات خطا و شبهه نمایند.

مثلاً یکی از بدیهیات عالم امروزه جغرافیای زمین و منابع و مجاری انهار [نهرها] و طول و عرض بحار [دریاها] است که مکشوف و محسوس است. علمای بزرگ ایران در کتاب های خویش می نویسند که سرچشمه فرات از بهشت است و از سر انگشتان علی است. زیرا که مرحوم مجلسی از حضرت صادق روایت می کند که روزی جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و علی در خدمت آن بزرگوار حاضر بود و چون چشم جبرئیل بر جمال علی افتاد بسیار کوچک شده پرهایش سر به ریختن نهاده و در کمال خضوع بر حضرت امیر سلام کرد.

حضرت فرمود یا اخی [ای برادر] جبرئیل، از کجا تو این جوان را می شناسی که بر او سلام می نمائی؟ جبرئیل عرض نمود یا رسول الله وقتی که من مأمور شدم به ماهی که یونس را بلعیده بود بعد از چهل روز ابلاغ نمایم که او را سالمأ بر زمین نینوا اندازد

تمام دریاها و شط‌ها را در طلب آن گردیده تا به شط فرات رسیدم و چندی هم در فرات تفحص نموده تا آن ماهی را پیدا و ابلاغ امر کبریا را بدو نمودم.

یا رسول الله مرا شط فرات و عجایب ماهی و حیوان و جانورانش بحیرت انداخت خیلی سعی نمودم منبع آن را بدانم از حضرت احدیت سؤال کردم خطاب رسید یا جبرئیل برو و منبع فرات را جستجو نما. یا رسول الله سال‌های دراز به درازی آن رفتم تا بجائی رسیدم که دیدم شط فرات از جنت بیرون می‌آید به طول آن بالا رفته تا به قصری رسیده که شریعه^(۲۳۷) فرات از زیر آن جاری بود از رب العزه [خداوند عزت] اذن گرفته داخل آن قصر شدم تختی از یاقوت احمر دیدم که جوانی بر آن تخت خفته و پارچه حریر سبزی بر رو پوشیده یک دستش از یک طرف تخت آویخته و از پنج انگشت مبارکش پنج نهر جاری یکی جیحون و یکی سیحون و رود نیل و دجله بغداد و نهر فرات و در نوری که از اریکه به آسمان بالا می‌رفت متحیر و متعجب شده از خدای تعالی شناختن آن جوان را خواستم. خطاب رسید ای جبرئیل خیلی با ادب پرده از جمالش بردار چون بر داشتم دیدم اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب بود. یا رسول الله من از آن روز دست ارادت و خط بندگی و عبودیت بدین حضرت داده و او را به مولائی خود گزیده‌ام.

(۲۳۷) شریعه، شریعت یا شریعت واژه ای عربی بمعنی جای آب خوردن، جای برداشتن آب از رود و بمعنی طریقه و روش، دین و آیین هم میدهد.

ای جلال الدوله من از آن می ترسم که این عبارات خنک و تهی و کلمات مسست واهی را فرنگیان متجسس کار آشکار از کتاب مجلسی^(۲۳۸) بزرگوار بزبان خویش ترجمه نموده و تا ابدالاباد ایرانیان را در حماقت و خرافت ضرب المثل عالم نمایند و انگشت نمای بنی آدم دارند، که سروکار علم و معرفت و فضیلت و حکمت ایرانیان و ملت کیان از کیش عرب و دین تازیان و آئین موشخواران بدین جا رسیده که عالم و فیلسوف بزرگ ایران که چهل میلیون رعیت آن در عصرش در تحت اوامر و احکام دینی و در ظل اطاعت قواعد و قوانین شرعی او تربیت شده به معارف و علوم او بوده اند و تا کنون که چهار صد سال است.

به اعتقاد همه ایرانیان مانند این عالم عدیم المثال نیامده و به گمان بعضی هم نخواهد آمد. این قدر حماقت پرور و جهالت گستر بوده که منبع فرات را که هر طفل هشت ساله فرنگستان که دو سال در مکتب مانده می داند کجا است و این فیلسوف عظیم الشأن ایران که نمی دانستند سهل است دیگر چرا از بهشت که معلوم نیست کجا است جاری باشد. آن هم نقلی نیست از انگشت جوانی که هنوز متولد نشده جاری باشد آن هم باکی نیست این قول را که

(۲۳۸) ملا باقر مجلسی در زمان شاه سلطان حسین نه تنها ملامت دربار بود، بلکه بزدگترین و پر نفوذترین رجل سیاسی زمان خود هم بشمار میرفت. مورخین ایرانی و خارجی علت سقوط و شکست صفویه از افغانه را نتیجه افکار خرافی و اعمال ظالمانه او میدانند. وی آقا فراونی در حدیث و غیره دارد.

هیچ احمقی جز ایرانی باور ندارد نسبت به امام خویش بدهد و در کتاب چاپ نموده در عالم منتشر سازد باز هم بدین قانع نشده هر که منکر این خرافت شود قتلش را واجب و خودش را کافر شمارند که از دین برگشته ورد به علما گفته و تکذیب قول امام را نموده و مرتد است.

ای جلال الدوله ارباب بینش و اصحاب دانش هر قوم و ملتی را مانند ماده می دانند که بهر صورت بخواهند صورت پذیر است و به هر شکل و قیافتش بسازند متشکل می گردد. چونان یک پارچه موم که آن را به هر ترکیب بخواهند ساختن توانند و مصور صورت ماده هر امت و ملتی دو چیز است: یکی دین و کیش و آئین است که استاد و سازنده و مؤسس و مصور آن انبیاء و حکماء اند.

دیگری حکومت و قواعد و قوانین دولت است که آنهم در صورت بخشیدن به یک ملت و امت و به رعیت نهایت مداخلیت را دارد و استادان آن پادشاهان و فرمانروایان و حکم دارانند. حتی حکمای فرنگستان هم معتقدند که دیانت و حکومت متدرجاً در ازمنه متمادیه فطرت و طبیعت اعلائی یک ملت را تحویل [تحول] و تبدیل می نماید و تغییر در اساس خلقت آن ملت میدهند. از مرتبه مشاعر و مدارک و اخلاق و طبایع ملت گرفته تا مقام ظاهر پوست و

جلد او را قوت دیانت و قدرت حکومت تغییر می دهد^(۲۳۹).

مثلاً یهود را تصور فرمائید احکام تورات و علم تلموت [تلمود] و معارف خاخام ها و تمامی جور و ستم حکام و سلاطین ظلم آئین، و توی سرخوردن های سه هزار ساله از همه دول و ملل این عالم به این ذلت و مسکنت و فقر و کثافت و ترشروئی و حقارت و در بدری و بی وطنی و نفاق و تقلب و دروغگوئی و روز سیاه و بدبختی نشانیده که هر آدمی فطن [زیرک] کیش از فرم صورت و شکل قیافت رنگ و رو و هیکل و طرز رفتار شخص یهودی را می شناسد و هر دانائی و بینائی، در چهره و سیمای هر یهودی ذلت و حقارت و خفت و شناخت سه هزار ساله را مطالعه می

(۲۴۹) در سطور بعدی به آرای بر میخوریم که بروشنی نشان میدهد که میرزا آقاخان کرمانی - هر چند که بعقیده من از سر دلسوزی مینویسد - تحت تأثیر نویسندگان و نظریه پردازان ضد سامی و یهودی، در اواخر قرن ۱۹ میلادی، اروپای غربی است. همانطوریکه در پیشگفتار به اجمال متذکر شدم، اساس نظریه سخیف و ضد انسانی سامی ستیزی (ضدیت با نژاد سامی) و سپس یهودی ستیزی (ضدیت و دشمنی با یهودیان) در نیمه های قرن نوزده میلادی وسیله نویسندگان انگلیسی و بویژه فرانسوی و آلمانی پایه گذاری شد و در اواسط قرن بیستم با بقدرت رسیدن نازیها، به اوج خود رسید. معروفترین نویسندگان و نظریه پردازان ضد سامی و ضد یهودی عبارتند از:

۱- دیپلمات و فیلسوف اجتماعی فرانسوی، کنت ژوزف آرتور د گوبینو Comte de Gobineau (۱۸۱۶-۱۸۸۲). وی کتابی در برتری نژاد ژرمن زیر عنوان «رساله ای در باره نابرابری نژادهای انسانی» (Essai sur l'inégalité des races hu maines) نوشت. گوبینو مدتی سفیر کبیر فرانسه در ایران بود و آثاری هم در پیرامون تاریخ ایران دارد.

۲- نویسنده و ژورنالیست فرانسوی ادوارد درومان یکی از بنیانگذاران روزنامه (La libre parole) Edouard Drumont (۱۸۴۴-۱۹۱۷)

۳- فیلسوف و اقتصاددان آلمانی کارل دورینگ Karl Duhring.

۴- ژورنالیست ناسیونالیست ویلهلم مار Wilhelm Marr (۱۸۱۹-۱۹۰۴) مؤلف شنبامه «پیروزی» (Der Sieg).

نماید و هر ذکی [عاقلی] و حکیمی که علم اخلاق بدانند کلیات اخلاق یهود و لجاجت و خودسری های آن قوم عنود را و تقلب و حيله و تزوير و دسيسه آن ملت را با نفاقشان می داند.

ای جلال الدوله عرایض بنده مانند فرمایشات مجلسی بی برهان و دلیل نیست. اینکه می گویم عناد و لجاج و نفاق و اعوجاج و کینه و حقود در یهود است بدین برهان که طبیعت از برای جزوی جلب هر خیر و نفعی در انسان خوئی تولید می کند و بجهت دفع و رفع هر ضرر و شرّی خصلتی می دهد تا آدمی بدین خواها و خصال معیشت و زندگانی بتواند و منافع را از مضار تمیز بدهد و قوت جلب نفع و قدرت دفع ضرر به قدر احتیاجات طبیعیّه داشته باشد.

هرگاه در طبقات حیوانات بحری و بری به نظر دقت و تحری ملاحظه فرمائید هر دسته و طبقه از آنان اسباب و ادوات جلب نفع را یا با خود موجود دارد یا آنکه تحصیلش را به آسانی می تواند و قوه مدافعه و فرار از دشمن را در امور زندگانی تا به یک حد و درجه و اندازه مالک اند.

شامه سگ خاصه زنبور عسل و حرکات تابستانی و زمستانی مورچه در ذخیره به خورد کردن دانه هائی که احتمال سبز شدن از رطوبت را دارد و فراهم آوردن خاک زیاد در اطراف سوراخش چون بدانند بارندگی در آن سال زیاد می شود و چنگال های درندگان و تیز و تند پریدن عقاب و شاهین با آن پنجه ها و

منقارهای برنده و شکافنده قوی قوش و امشالش و پوستین ها و خرقه های گرم و نرم و خز و سنجاب، خرسان روسیه و سبیریا و ساق و سم قوی و تکاپوی آهوان صحرا و بیابان و شکل و ترکیب چپات های [ظاهراً پای پهن و دو انگشتی] شتران از برای قطع ریگزارها و فسفر و غازه های [گازهای] بدن مرغان برای بنهای پرهای خویش بجهت پریدن در هوا و فلس های هواگیرنده ماهیان برای حرکت و شنا نمودن در دریا و آب زدن چشم برای شستن غبارهای هوا و حلقه غضروفی اطراف گوش برای نگاهداشتن امواج هوای حامل صدا و غیره و غیره الی مالانهایه له آنقدر اسرار در عالم وجود روی هم ریخته و خوابیده که عقول حکما و فیلسوفان جهان را مبهور و متحیر نموده.

چنانچه در هوای سرد برف باریده از برای ازدیاد دوران خون و کسب حرارت ما فوق العاده سگان طبعاً من غیر اراده میل بحرکت نمودن و بر حسب و فرو جستن کردن و با هم به بازی مشغول شدن دارند زیرا که طبیعت را ضرورت بحرارت فوق العاده از برای دفع سرما افتاده و در اطفال خورد [خرد] محض استحکام عضلات و قوام اعصاب زیاده دیده می شود که بی حد میل دویدن و بازی کردن زیاد دارند. تا اینکه آلات و ادوات جراثقال که در عضلات و پی پاهای ایشانست مستحکم گردد.

در دماغ انسان اعصابی دیده شده است که اکثر اوقات حرکت از آنها پیدا می شود و این اعصاب حتی در خواب حرکت دارند و تشکیل صور رویا از آنها است. چنانچه یکی از بزرگترین مشرحین [جراحان] فرنگستان کاسه سرزنی را برداشته و به

جایش کاسه بلورین نهاده و امتحانات و تجارب بسیار از حالات خواب و بیداری و افکار او نموده.

می نویسد که این زن در وقت خواب گاه اعصاب دماغش حرکت می کرد که معلوم بود آن وقت خواب می بیند و در وقت آشامیدن و استعمال بنهات [درختی شبیه پسته، بنگ] یا یکی از مسکرات حرکت سریعه داشت و در کثرت شرب مسکرات سکونت و زجرت بر او عارض می شد و گاه حرکات غیر منتظمه از او ظاهر می گشت و برخلاف عادت حرکت می کرد.

خلاصه دست قدرت پرودگار اساس این عالم را چنان محکم و منظم نهاده و پرده طبیعت را با آن همه تار و پودهای لطیف و نازک به هم بافته که چشمان ادراک را خیره و حیران می سازد و مقصود از هر طبیعت موجودات بقاء نوع آن و صیانت و حفظ شخص او است.

مثلاً در انسان دو طبقه و دسته از قوای طبیعی گذارده شده که هر دو از یک مقصد حاکی و به یک مقصود خادمند. مانند غیرت، حب ملیت، میل به رفع ظلم و وضع قانون عدالت و دوستی اعانت یکدیگر و عصمت و عفت که حافظ فامیلیا و خانواده و قومیت و عائله است و همت و طلب شرافت و خواستن عزت و شوکت و داشتن رحم و مروت و شوق و شهوت و محبت به فرزندان و زن و حب وطن و طول امل [آمال، آرزو] و کار و عمل و رشک و رقابت در کشف مجهولات و جهد و کوشش در تحصیل اختیارات و

فتوحات تمام این اخلاق و صفات و خوفا و خصال و حظها و سرورها که از این اخلاق حاصل شده و می شود از اسرار الهی است که قوای آنها را در طبیعت انسان از برای حفظ نوع و بقا و ترقی جنس او قرار داده است.

لهذا در هر ملت این صفات بیشتر و این اخلاق راسخ و قوی تر است شوکت و شرف و ترقی و تمدن و حظوظ و عیش و کامرانی و اساس اخلاق که باعث بقاء نوع و جنس است کمتر باشد درجه ذلت و انحطاط و رذالت و پستی اخلاق در آن ملت بی شبهه بیشتر است و شاید به اندک اسباب انقراض آن ملت هم فراهم آید و بسی معلوم است که تمام این صفات حمیده و اخلاق ستوده پسندیده را علم و دانائی و معرفت و بینائی آبیاری می کند و ترقی می دهد.

طبقه دیگر از قوای انسانی که تنها از برای حفظ و بقاء اشخاص است حظوظ پوشیدن البسه فاخره و خوردن اطعمه لذیذه و آشامیدن مشروبات رائقه [ظاهراً رقیقه، لطیف و گوارا] و خواب و استراحت و فرار از حرارت و برودت و ارتداع [آلوده شدن] از تخلیه و تحلیه و میل برکت^(۲۴۰) و تمامی حظوظ بدنی «کائنا ما کان و بالغاً ما بلغ».

از این دو طبقه قوای انسانی که ذکر شده شرف و مزیت و برتری قوای اولیه که از برای حفظ نوع و بقاء جنس وضع شده

(۲۴۰) کُت، کُت و کُت معانی مختلفی دارند که با لغات قبلی نمی

خوانند، احتمالاً منظور کُت است که به آلت تناسلی زن اطلاق می شود.

واضح است چرا که ما در اوقات شبانه روز خود هرگاه بخواهیم حظ هائی که از قوای اولیه می بریم با حظوظ قوای ثانیه قیاس و موازنه نمائیم چه از حیثیت قوت و زیادتی و چه از جهت التذاذ و برتری بی شک لذائذ قوای اولیه که برای حفظ نوع است به صد درجه و هزار مرتبه بر قوای ثانیه که از برای حفظ شخصی است فائق می آید و چه بسیار دیده شده است که آدمی صد نفر از حظ بدنی خود را فدای یک حظ روحی نوعی می کند.

مثلاً فلان پادشاه فاتح چشم از هزار قسم عیش و نوش و استراحت و سرور و خوردن و آشامیدن از کمال میل و رغبت نفسی می پوشد و بر عکس هزاران هزار زحمت و مشقت و تعب و اذیت را بر خویش هموار می نماید چون اسباب افتخار خویش که سبب ترقی و باعث حفظ و ازدیاد شرف یک ملت است تحصیل نماید. رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ.

نادرشاه افشار و آقا محمد خان قاجار چه زحمت ها که نبردند و از چه راحت ها که محروم نماندند. حالا دیگر جهالت ایشان مانع از ترقی و پیشرفت ملت ایشان شد مطلبی دیگر است. غرض اینکه قوای اولیه که در انسان برای حفظ نوع مودع [ودیعت، امانت] است همواره بر قوای ثانیه که برای حفظ شخصی نهاده شده می چربد، خاصه در ملت متمدنه صاحب ترقی که ده هزار برابر فائق تر و برتر است.

ای جلال الدوله وقتی که من در پاریس بودم که جمعی را از برای سیر و سیاحت بیابان های سوزناک عجیب و جنگل های

سهمناک مهیب و وادی های غریب آفریقا تشکیل می کردند. بجان تو قسم که شاهزادگان بزرگ و مردمان با ثروت و جوانان نام آور که در حسن و لطافت مزاج و عیش و عشرت و دولت و استراحت مثل و مانند نداشتند داوطلب این سفر پر خطر شدند و از آن زنان نجیب و عمارات عالی غریب و مبل های لطیف عجیب و تیاترهای دلریا و تفرج گاه های جانفزا و میخانه های غم زدا و از همه طنطنه ها و کبکبه ها و دبدبه ها و زیورهای موجود در اروپا و آن انجمن های ظریف و محافل لطیف و عیش ها و نوش ها و حریت و آزادی ها با کمال میل و رغبت چشم پوشیده و جان بر طبق فداکاری نهاده و به زحمت سفر گردش بیابان های پر خطر تن در دادند که شاید از گرسنگی و تشنگی و حرارت آفتاب و جانوران وحشی موزی و وحشیان جنگلی یکی جان سلامت نبرد.

تمام این زحمات از شوق و ذوق و شرف و امتیازات ملتی است که شاید بنوع خویش و جنس خود کرده باشد. چنانچه کاشف ینکی دنیا [آمریکا] این هنر را نمود و تا به ابد اسم خویش را در دل های مردم و خاطر و صحایف روزگار باقی و پایدار گذارد.

ای جلال الدوله حالا شما تصور فرمائید از این مقدمه که اساس و پلان کار و ترقی و دین و کیش و آئین و روش و مذهب و دولت و سلطنت و قانون یک ملت باید بر ریشه های اساس فطرت و خلقت و طبیعت و خصلتی باشد که خداوند در نهاد انسانی برای ترقی و حفظ نوع و شخص ایشان قرار داده است چه انبیاء و چه

حکماء و چه پادشاهان عادل و هر کدام خط روش و اساس و بنیان کار خود را بر این ریشه های طبیعت و حقایق و قوای کلیه ودیعت نهاده در نهاد انسان قرار دادند ملت و امت و مملکت و رعیت خویش را بختیار کرده به سعادت تمدن و ترقی رسانیده و بر تخت نیکبختی نشانیده

مانند پیغمبر عربی که این پیغمبر پزرگوار امت و ملت عرب را در عصر خویش بختیار فرمود و مثل [مارتین] لوتر حکیم که ملت پروتستان را از زیر بارهای گران بر طبیعت و آن تکالیف سخت خنک پاپاها [پاپها] و کاتولیک ها آزادی بخشید یا پطر کبیر که ملت و دولت روسیه را روی پلان تمدن و اساس سیویلیزه [سیویلیزاسیون] نشانید و یا مثل نادرشاه که دولت ایران را از زیر چنگ افغان بی ایمان رهانید، یا امیر تیمور گورکانی که نام ایران را جاودانی نمود و جمشید جم و کاوه آهنگر و فریدون نیکو سیر و غیره و غیره که سالها خدمت به ایران کردند.

کیش زردتشت و آئین راستی و قانون فرهنگ را مناسب طبیعت ایرانیان و مطابق خوی آنان بر قرار فرمودند، روانشان شاد باد و هر کس و هر قانون و هر کیش و دین که مخالف اساس خدا نهاده و مضاد با طبیعت ساده بوده باشد بی شبهه آنکس بدتر تمام مردم و آن قانون و آئین و کیش به برهان عقل باطل و عاطل است زیرا که مخالف با کتاب آفرینش و عدل خدا است.

مانند این که پیغمبری حکم نماید خایگان خود را بکشند، یا گوش و بینی خویش را ببرند، یا آنکه هیچ نخورند و نیاشامند،

یا زن های یکدیگر را بنهند [بگایند]، یا مال همدیگر را بچاپند، یا دزدی نمایند و لواط نمایند و سوسمار بخورند، یا فرق خود را در سن دوازده سالگی بشکافند تا به ابرو [قمه زدن منظور است]، یا زن بگیرند و جماع نکنند و آواز خوش نشنوند، یا موزیک و ساز که مهیج خون و غیرت است ننوازند رخت خوب نپوشند غذای لذیذ نخورند در عوض هر دم فلوس و شیر خشت بنوشند و روزی چهل مرتبه گردن خویش را به هوا نموده و هر شبی چهار ساعت گریه نمایند و نیم ساعت بیشتر نخوابند و از این قبیل احکام البته چنین کسی پیغمبر نیست.

زیرا که در کتاب آفرینش و این دفتر وجود و اساس هستی و پلان قدرت تا بحال احدی شک و شبهه در استحکام و اتفاق و راستی و درستی نکرده است و هیچ جای وهم نیست که اساسی است حق و عدل و راست و درست بناء علی هذا هرگاه کسی بر خلاف این وضع و ترتیب آفرینش که کتاب حق و عدل حقیقی است سخن بگوید و حکمی نماید یا امری بخواهد کرد بالبدیهه دروغگو و باطل است و پیشرفت هم نخواهد کرد.

ای جلال الدوله تمام پیغمبران راستگو و حکیمان دانا

مانند باغبان با علم و توانا بوده اند که درخت طبیعت عالم را خاصه بنی آدم را پرورش و تربیت و تکمیل خواسته اند و لواء دین و قانون و آئین را برای تمدن و رفاه حال و آسایش خاطر و نظام ما بین ملل و امم افراشته در واقع اینان بر سرعت و سیر و حرکت افعال طبیعت که خدا در طبع انسان قرار داده افزوده اند.

چنانکه باغبان کامل اسباب ازدیاد قوه نامیه و ارادت برومندی و وسایل و وفور و خوبی میوه ها و درخت و ریشه ها را فراهم می آورد. اینان هم قوای مکنون و اخلاق مستور و طبایع عالیه مودعه [ودیعت گذارده شده] در انسان را به آبیاری علم و معرفت و دستیاری دین و شریعت ظاهر و باهر و کامل ساخته و می سازند.

حقیقتاً هر کس در هر ملتی پیدا شود و آن ملت را برتخت سعادت و نیکبختی و سربر تمدن و انسانیت نشاند و از بیابان هولناک وحشیگری و وادی خطرناک جهالت و بارباری [بربریت] برهاند آن شخص ملک و فرشته و پیغمبر، از نور سرشته و حکیم دانای با سررشته است و هرگاه برعکس است، برعکس.

حالا با این میزان می توان تمام ملل و ادیان عالم را سنجید و هر ملتی را با طبیعت خدا داده که در نهادش نهاده در میزان آئین و کیش و مذهب و دین باید کشید [قیاس کرد]. هرگاه آن آئین و کیش و دین، اسباب ترقی آن ملت شده دین حق و عدل بوده والا مخرب و مخالف برهان طبیعت خدا داده و بلا شبهه باطل و عاطل است و هم می تواند بود که یک کیش و دین و آئین مخصوص قوم و ملتی باشد و مناسب و موافق طبیعت ایشان افتد و همان دین و کیش بعینه در ملت و قوم دیگر به واسطه عدم مناسبت طبیعت و اخلاق حقیقت مخرب و مضیع [تباه کننده] شود مانند دواها و علاج ها که نسبت به مرض و دردها مختلف است.

شاید به مریضی که تب می کند گنه گنه بدهند او را معالجه نمایند، ولی اگر به دیگری بدهند او را هلاک گردانند. البته امراض و ادویه و اشخاص و یا علاج مختلف می شود.

شرع شریف محمدی ملت عرب را به اوج سعادت رسانید و قانون موسی در عصر فرعون یهود را از اسارت و ذلت خلاص کرد. اما ایران و ایرانیان و ارض فلسطین را چون هامون ویران و مساوی زمین نموده به فلاکت و هلاکت ابدی نشانید و هم تواند بود که یک قانون در عصری از برای ملتی مفید باشد نظر به وسایط استعداد آن طبایع آن عصر را و همان قانون بعینه در عصر دیگر بحال همان ملت مضر و مفسد افتد. چنانچه اوقات مرض در بیمار متفاوت می شود و دواها نیز فرق کرده مختلف می گردد، همان شرع و تورات موسی بود که در عصر فرعون یهود را بر تخت سروری و اریکه بزرگواری نشانیده از قید اسارت و غل عبودیت رهانیده و لیکن امروزه آنان را بدین روز سیاه و حال تباہ و ذلت و نکبت در تمام عالم همان قانون یهودیگری و تلموت [تلمود] مزخرف و آئین وحشیگری نشانیده و رسانیده.

چنانچه در عصر فرعون موسی قوم خود را برداشته و از مصر به بلاد سوریه گذشت و به شهر او و قومش را راه ندادند ناچار مانند بادیه نشینان مدتها در صحرا نشستند. البته در چنین حالتی محتاج به قانون و احکام و نظام و حقوق بودند. موسی کتاب الواح را برای ایشان نوشته و خلاصه احکام و حقوق عمومی را در آنجا نگاشته فرمود.

آن قضیه بت و قصه الواح آوردن موسی در اربعین لیل [چهل روز] همین بوده و در این مدت یهود به کیش و آئین قبطیان رفتار می کردند و مانند آنان که گاو افیس را پرستش می نمودند.

سبطیان^(۲۴۱) نیز گاو پرست بودند. قصه «عَجَلًا جَسَدًا لَه خُورًا»^(۲۴۲) این است پس از آن مناسب طبع سبطیان و موافق حال آن بادیه نشینان موسی احکام الواح را نوشت پروگه خویش را بر آن قرار داد و آن همه ترقی نمودند و بدان درجه از شأن و شوکت رسیدند.

دوست من هر کس در قانون و احکام الواح و تورات موسی نظر کند و تاریخ قوم موسی را بداند بخوبی درجه حماقت و توحش و جهالت قوم موسی را در آن عصر می فهمد و علم و حکمت موسی را در وضع و ترتیب و قانون نهادن برای قومش که بادیه نشین و از فرعون گریخته و بی علم و معرفت بودند خواهد دانست. اکنون من دوسه فقره از احکام موسی را محض بصیرت شما عرض می کنم:

یکی حکم سبت است چون سبطیان بادیه نشین و اکثر غذای ایشان ماهی بود و حرفت و پیشه آنان منحصر به همین و اغلب اوقات مشغول صید و شکار ماهی بودند و از این رو برای شنیدن نصایح و احکام در محضر موسی حاضر نمی شدند. موسی یوم شنبه را روز تعطیل آنان قرار داد که آن روز بر گردش جمع شده و احکام و نصایح او را بشنوند. آنان باز از صید ماهی دست بر نمی داشتند و مقصود موسی، اجرا نمی گردید. حکم فرمود صید ماهی در سبت حرام است، بلکه روز شنبه بمحضرش آیند. این حکایت نیز بمقصد و مقصود موسی فائده نبخشود در شنبه ترک صید گفته به سایر اشغال و لوازم زندگی خویش می پرداختند این بود که

(۲۴۱) سبطیان، قوم و نژاد بنی اسرائیل. سبطیان از قوم و نژاد قبط؛ جمع اقباط، ساکنین قدیم سر زمین مصر.

(۲۴۲) گوساله ای بساخت که صدای گوساله میداد. سوره طه آیه

موسی هر کار و شغل را در یوم شنبه حرام فرمود تا انجمن نمایند و احکام و قوانین معاشرت و معیشت آموزند.

مسئله سبت و حکم موسی یهود را بعینه همان صلوة جمعه است از پیغمبر برای اعراب مکه و مدینه لاغیر ذالک. حال تصور فرمائید که یهودان احمق سر این حکم و جهت استقرار یوم سبت را نفهمیده هزار خرافات و افسانه بر او ساخته و خود را در این عصر بدین روز سیاه نشانیده اند که ابدأ دست بکاری نمی زنند. حتی چراغ خویش را روشن نمی نمایند و همه در آن یوم حکم میت را دارند لااقل در هر سالی چه از ضرر مالی و چه زیان حالی همین حکم سبت ده ملیون لیره انگلیس از جهت تجارت و حرفت و صناعت و زراعت یهود ضرر دارد.

دیگر حکم ذبیحه است که باید خاخام یعنی عالم آن قوم ذبیحه را ملاحظه نماید و در حضورش مجری شود بلکه خودش بنفسه ذبح کند. شما خوب درجه سرایت امراض مسریه را در جمعیت کم بخصوص بادیه و چادر نشینان می دانید و بیشتر هم امراض را از میکروب های قصاب خانه خواهید یافت. خاصه از گوشت های گندیده و حیوانات مریض. موسی محض اینکه قوم خویش را که طیب نداشتند [تا] از امراض مسریه مصون و محفوظ فرماید، حکم داد که هر گوسفند و گاو و ذبیحه و دیگر را که میخواهند سر ببرند، مرد دانا و عالم او را ذبح کند. تا اگر در آن ذبیحه مرضی و عیبی باشد تمیز دهد و مردم را از خوردن گوشت مضر باز دارد. تا حفظ صحت نموده باشند

ای جلال الدوله این حکم طبیی از حماقت و خرافت
 خاخام ها بدانجا رسیده که از هزار قسم گوشت خوب تازه لطیف که
 او را خاخام سر نبریده اجتناب نموده و هر ماهی عفن گندیده
 خشک را بواسطه میل طبیعت بگوشت می خورند.

اگر بدانید این حکم ذبیحه که باید حیوان را خاخام سر
 برد و ذبح نماید و الا نیاید خورد چقدر یهود را از قافله تمدن و
 عیش و عشرت عقب انداخته و از هرگونه حظ و بهره محروم ساخته
 واقماً دلتان برای یهود بیچاره می سوزد که سه هزار سال است
 طبیعت را که محتاج به تقویت و تغذیه و التذاذ گوشت است ممنوع
 و محروم نموده اند و از اغلب قوای لازمه زندگانی بدین سبب دور
 افتاده و باز مانده است.

اطبای فرنگستان می نویسند که هرگاه کسی چهل روز از
 گوشت تغذیه نکند خاصه در بلاد سرحد و سرد خونس بالکلیه
 ضعیف می شود و قوایش بتحلیل رفته قوت قلب و دماغش بالمره
 می کاهشد و جرأتش کم شده و اخلاقش روی در وهمیات، به
 بنطاسیایش [فانتزیهایش، تخیلات و تصوراتش] غلبه می کند.
 جبان و ترسناک، محیل و مزور و لایبالی و بی غیرت و کم همت و
 ننگ می شود.

چنانچه مرتاضین که تارک حیوانی خوردن می شوند و در
 چهل روز خوردن گوشت را ترک می نمایند آن قدر ضعیف می شود
 که شاید وهمیات بر محسوساتش مستولی شود و روز روشن جن
 ببیند و با پری و فرشته سخن گوید.

حالا تصور فرمائید امت یهود را که سه هزار سال است ریاضت میکشند و ترک گوشت خوردن الا به سر بریدن خاخام شرط می دانند چقدر از قوای طبیعی و کیفیات نفسانیت و اخلاق انسانی را فوت کرده و خود را در جبن و ترس و دنائت و رذالت و حب حیات شخصی و ترک زندگانی نوعی ضرب المثل اهل عالم و انگشت نمای بنی آدم نموده اند.

دیگری از احکام یهود سیادت و بزرگ داشتن بنی اسرائیل است. بر هر کس که دین و کیش ایشان را قبول نماید یعنی اطاعت و انقیاد اولاد اسرائیل بر هر ملتی که یهودی شود لازم و محتتم [حتمی] است. این قانون را موسی به دو ملاحظه در میان خود استوار فرمود یکی اینکه آنان از اولاد اسرائیل بودند که در زمان یوسف از کنعان هجرت به مصر نموده و در مدت یکصد و بیست سال در آنجا تشکیل قومی شده و لیکن چون غریب و از اهالی سوریه و شام بودند فراغه مصر و سکنه آن حدود رعایت احترامات ایشان را نمی کردند و با ایشان به ذلت و احتقار [حقارت] رفتار می نمودند قوه شهامت و بزرگی و سروری و برتری خواستن و علم سیادت افراشتن در ایشان کم شده بلکه بکلی نابود بود، از این رو موسی عرق غیرت و شهامت را باینکه اطاعت امر شما بر هر ملت فرض و لازم است در ایشان بحرکت و هیجان آورده.

دیگری اینکه به اعتقاد موسی بنی اسرائیل از فامیل علم بودند خواست تا طبقه حکماء همواره بر دسته جهلا حکم روا باشند. یا اینکه حب فامیلیائی [فامیلی، قومی] موسی مقتضی این

حکم شد چنانچه پیغمبر فرمود «قُلْ لَا اسْتَلْكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^(۲۴۳) از این جهت است.

ای جلال الدوله من درست سرّ این حکم را که بایست بنی اسرائیل بر تمام طبقات مردم سروری و بزرگی داشته باشند نمی دانم ولی عیب آن را حالا بعد از سه هزار سال در بنی اسرائیل ملاحظه می کنم که تماماً از خود راضی و عزیز بلا جهت و لوس عبوس و آقازاده گرسنه و گدای متکبر برهنه و کریه صاحب فیس شده بحدی که خاخام هائی که بقدر شاگرد سه ساله تربیت شده مدرسه دارالفنون معلومات ندارند خود را اعلم حکمای عصر و اکمل تمام اهل عالم می شمارند و می پندارند و با اینکه از جمیع ملل و امم عالم تو سری خورده و می خورند، باز خود را اشرف و اعزّ عالم و سلاطین منصوب الحق بنی آدم می دانند و می انگارند.

بشما فاش می گویم این خلق و خو و طبیعت بنی اسرائیل که از این حکم موسی ناشی شده دوهزار فرسنگ یهود را از ترقیبات علمی و اخلاقی و شأنی و شرفی دور انداخته. مانند سادات جلیل القدر ما که مسئله خمس [آنها را] گدا و بینوا نموده و از هر نوع کسب و کاری باز داشته و محروم گذاشته.

آه آه که هیچ خطر و مهلکه و بلا ذریه یک ملت و طایفه یا یک امت و آدم را مانند عزیز بلا جهت شدن و شریف بلا علت

(۲۴۳) بگو من از شما برای پیغمبری مزدی بجز مودت خویشاوندان

نمی خواهم. سوره شوری آیه ۲۳.

بودن مضیع و مخرب نیست، هر کس در هر درجه از جهل و نادانی و حماقت و حیرانی باقی مانده است. سبب و علتش همین است که خود را دانا و بینا اعتقاد کرده و عالم پنداشته و گوش بسخنان مردمان دانشمند نداده و یا اگر داده مسخره نموده و در صدر رد و اعتراض بر آمده.

ای جلال الدوله تمام خرابی ها و بدی های امم و نکبات [نکبت های] بنی آدم از همین جهل مرکب است که ندانند و پندارند دانند و نتوانند و یاور دارند که توانند و ریشه این خرافت، عزیز بلا جهت شدن و قبله محترم بودن است لاغیر. فیلسوفان جهان می نویسند دماغی که لطمه اعتراضات نبیند درست فکر نتواند و عقلی که صد ایراد و انکار را تحمل نکند معتدل حکم ننماید و چکشه که مشت نخورد درست سخن نراند و بر نهج منطق حرف نزنند. هرگاه به نگاه دقت بنگرید بدانید که اساس این خوی خود سری و لجاجت و اصرار و خرافت یهود همین حکم موسی است که تماماً خود را پیغمبرزاده و واجب الاحترام و مستحق الحکومه دانسته و بر جمیع اهل عالم بحقارت و عبودیت می نگرند. از این رو خر و احمق و متعصب و اذل و ارذل تمام ملل و دولند.

مکتوب سوم^(۲۴۴)

ای دوست گرامی حالا دانستید که دیانات چطور و به چه قوه در طبیعت یک ملت اثر مینماید و آن را بهر صورت میتواند متشکل بسازد و اخلاق هر ملت، از کیش و دیانت ایشان صورت می پذیرد و متدرجاً داخل طبیعت می شود.

دیگر حکومت ظالمه و عادلانه است. بهمان درجه و میزان که دیانت در طبیعت یک ملت مؤثر است حکومت نیز مؤثر خواهد بود. زیرا که حکومت عبارت از قانون و سیاست دولتی است که اخلاق و عادات را قهراً و جبراً تغییر می دهد. همان قسمی که دیانت یهود طبایع اصلیه ایشان را تبدیل داده و خواهی زشت و اخلاق ناشایست در آنان تولید نموده، همان قسم حکومت ظالمانه اخلاق هر یک را فاسد می نماید.

(۲۴۴) ظاهراً مکتوب سوم می باید از اینجا آغاز شود.

تصور فرمائید امروز دولت انگلیس و فرانسه متمدن و داخل سوسیته سونیراسیون [سویلاسیون] شده اند اگر بر فرض از ملکه انگلیز [انگلیس] یا رئیس الجمهور فرانسه حکمی بر خلاف قانون و نظم معمول صادر شود که اعضای مجلس پارلمنت یا وکلای ملت و مبعوثان در مدت ده یوم [روز] هیچ تصرف در امور داخله و خارجه نکنند. البته تمام انتظامات دوازه ملکیه بطوری مغشوش شود که تا ده سال بعد انتظام نپذیرد. چرا که تمام رشته های تمدن و سلسله های امنیت و آسایش در مرکز دولت که مجلس پارلمنت و مبعوثان است بسته است و آن مجلس حکم دیگ بخار شمن دوفر و وافور^(۲۲۵) و فابریک [کارخانه] را دارد که بمحض اندک خلل و نقصان و تعطیل تمام چرخ ها و ماشین های این دولت می خوابد و از کار افتاده خراب می شود بقسمی که ممکن [غیر ممکن]، دیگر اصلاح نشود.

مثلاً ملکه انگلستان بصدر اعظم حکم فرماید که باید ده روز ده ملیون وجه بدون جهت و قانون از رعیت گرفته شود و اگر تا ده روز دیگر این ده ملیون حاضر نشود جاننت در معرض خطر و خونت هدر است. در این موقع تکلیف صدر اعظم این است که فوراً این مبلغ را از حکام بلاد مطالبه کند. حکام بلاد هم از عمال جزو مطالبه خواهند نمود. آخر این تحمیل بزرگ بر آن شخص بزرگبر دهاتی و کامب بیچاره وارد می شود که باید گاو شیار [گاو شخم زنی] و الاغ و گوسفند بکار و کشت و کار و درخت میوه دار

(۲۴۵) شمن دفر Chemin de fer راه آهن و وافور Vapeur

کشتی بخاری.

خویش را به قیمت نازله بلکه نصف فروخته و نیم آنچه بدو حواله شده مهیا و آماده نموده به نزد کدخدای ببرد و بگوید بیش از این ممکن نیست باقی را عفو فرمائید.

البته در این موقع کدخدای از ترس ضابطه جرأت ترمرد امرش را نتوانسته دو باره به تهدیدات شدیدته از چوب و فلک و حبس و کتک بقیه حواله را از آن بیچاره خانه فروخته مطالبه می نماید و آن رعیت درمانده بخت برگشته ناچار به عجز و التماس و وعده های دروغ، فردا و پس فردا می دهم گردیده تا ریش خود را خلاص و از باب لایبندی و ناچاری به هر ذالت و رسوائی و دروغ و حيله و چاپلوسی از ترس ابتلای به عذاب و اشکنجه [شکنجه] بقیه آن حواله را قرض و قوله کرده می پردازد یا اینکه راه فرار و اسباب انتحار خود را می جوید یا تن بعذاب و اشکنجه در داده به زندان و سیاست راضی می شود از این حواله ده ملیون، که هزار ملیون خسارت به رعیت وارد آمده تا به صدراعظم برسد که نصفش لا وصول است آن وقت صدراعظم آن پنج ملیون را به حضور ملکه برده و با هزار دروغ و حيله بقیه را به ده روز مهلت قبول می کند دو باره حکم و مأموریت مخصوص از صدراعظم صادر می شود باز این شتر در خانه رعیت لانه سوخته اسباب فروخته زانو میزند.

ای جلال الدوله تصور فرمائید یک حکم بی قاعده که از حکومت ظالمه صادر می شود تا بموقع اجری برسد چقدر خوف و وحشت و بیم و دهشت که مورث امراض مهلکه و باعث اخلاق

فاسده است، تولید می نماید و چقدر خسارت و ضرر بر طبقات مردم وارد می گردد و سبب چه همه حيله و خدعه و تزوير و دسيسه و دروغ و چاپ [در اینجا معنی نقش کردن می دهد] در اهالی می شود و باعث تکون رذالت و دنائت و بی ناموسی و دیوسی [دیوئی] و قساوت و شقاوت و میر غضبی و خانه خرابی و دربدری و قتل و بد عملی در یک ملت می گردد و چقدر معایب و مفسد که بر یک حکم زور مترتب خواهد بود و شاید ملت انگلیس با آن ثروت و اقتدار را یک چنین حکم بی قاعده بر باد دهد.

اکنون ملاحظه فرمائید هزار و دویست [از] سال [هجری] است که بدون استثناء پادشاهانی که بر این مملکت تاخت خورده، از عرب تاراج شده [و به] دست تازیان بی ادب سلطنت و حکمرانی کرده اند، تماماً ظالم و دیسپوت و جابر و دزد بوده اند و هیچ کدامشان ایران را خانه خویش نمی دانسته اند و رعیت ایران را مانند خانواده خود رعایت نمی کرده. خواه عرب، خواه عجم یا ترک، جمیع این پادشاهان بالکلیه در ایران بی نظام و قانون و بدون مأخذ و میزان و بغیر عدل و قانون حکمرانی و فرمانفرمائی نموده اند.

از استیلای عرب بر عجم که قانون پادشاهی فرس و نظام و فرهنگ از میان رفته تا امروز که هزار و دویست و هفتاد سال است، دو بند قانون مملکت داری و نظام شهریاری و قرار رعیت پروری از برای ایران نوشته نشده است، یا اگر بالفرض نوشته شده موافق طبع و صلاح آن نبوده و اگر هم بوده بموقع اجری نرسیده.

خلاصه تمام طبقات سلاطین در این مدت به زور و غلبه و لشکر کشی و خونریزی بر ایران مستولی شدند. یک نفر از ایشان نه به انتخاب ملت بود نه به رضای رعیت. هرکس زورش رسیده این خانه صاحب مرده ایران را ویران نموده و آن را تصاحب کرده و چندی به هوای نفس و میل خاطر خویش اجرای ظلم و هوسات خود نموده و بر تحمیلات و تعدیات و ستم در حق رعیت و خرابی اساس مملکت افزوده و عمرش بسته بطلوع ظالمی شیرتر و خونریزی مشهورتر و عجب اینکه هر ستمگری تازه بر تخت پادشاهی نشست آنقدر بار سنگین ستم بر پشت بیچاره رعیت بست که همه بفقان و الامان آمده «رحم الله أنبأش الاول»^(۲۴۶) گفته طلب آمرزش و مغفرت از برای خونریز نخستین و شریر اولین نموده.

ولی چنگیزیان ظلم و ستم ایشان نسبت به ایران از جمیع طبقات پادشاهان آن بیشتر بود و آئین ظلم و ستم ایشان نسبت به ایرانیان همان قدر خرابی [بار آورد] که دین و ریدن تازیان در ایران. زیرا که اساس بی رحمی و خونریزی و مالیات گرفتن بجزیر و تعدی و هر قسم عذاب و اشکنجه در ایفای حقوق دیوانی از چنگیزیان در ایران باقی مانده است.

ای جلال الدوله به برهان طبیعی مسلم دانایان فرنگ شده است که استیلای قومی غریب بر ملتی دیگر که در طبیعت با هم مخالف و بینونت دارند مانند استیلای خلط غریب در مزاج است.

(۲۴۶) خدا رحمت کند سرکرده (وکیل باشی) اولی را.

خیلی مفاصد و عیب های طبیعی و معنوی و صوری و مادی بر آن مترتب می شود که بکلی بنیه و طبیعت را از صورت فطری و ینابیع [چشمه های بزرگ] جبلی و خون های خدائی که در نهاد، نهاده تغییر می دهد و هیأتی موحش و ترکیبی مدهش تشکیل می نماید و مرض عجیب و بیماری غریب تولید می کند که هیچ [طیب] دانا و لبیب [خردمند] توانا علاج و اصلاحش را نداند و نتواند چنانچه خوی عربی اخلاق ایرانیان را بدان درجه که عرض شد فاسد کرده طبع خونریزی و خوی ستم انگیزی و احکام سخت چنگیزیان طبیعت حکیمان و خوی لطیف معتدلانه و اخلاق شیرین رحیمان ایرانیان را بالکلیه فاسد و تباه نمود.

خلاصه مقصود این بود که استیلای جور و ستم که هر طبقه خوئی مخصوص و خلقی بخصوص و طبیعی مخالف دیگری داشته اند، ایران را ویران نموده و ایرانیان را دارای اخلاقی غریب و اطواری عجیب کرده اند.

مثلاً طبع خونریزی چنگیزیان در طبیعت ایرانیان که در عصر پادشاهان کیان از زدن حیوان بار بردار روا نمی داشتند، امروز آنقدر انحراف بخشیده که سربریدن بیچارگان و شکم دریدن درماندگان و داغ و درفش کردن زنان و زنده زنده پوست [کندن] مردان و پارچه پارچه ساختن طفلان و فرومایگان را به هیچ نشمرده که سهل است مرتکب این افعال قبیحه و فاعل این رذائل فزیه و آمر این امور شنیعه را بزرگ و با عرضه می شمارند و متشخص و نامدار می پندارند و آن میر غضب و جلادی که آدم بیشتر کشته و خون ناحق زیادتر ریخته و گوش و دماغ و شکم و چشم خیلی دریده

و بریده و بیرون آورده بیشترش می ستایند و با شهادت و کفایت و اقتدارش می خوانند.

مثلاً فلان شاهزاده در حکومت شیراز هزار آدم سربریده و چهارصز نفر شکم دریده و دو فوج سرباز را در یک روز گوش و دماغ کنده از ترس یک نفر رعیت شب آسوده نمی خفت و کوه و دشت و در و دیوار و انسان و حیوان از هیبتش می لرزید و می ترسید واقعاً مرد بزرگی بود [و] خیلی با جذبه و عرضه حکومت کرد [قلمداد میکنند].

آه آه طبع خونریزی و خونخواری که نزد وجدان تمام ملل ننگ و عار است نزد ایرانیان مایه مباهات و افتخار شده چنانچه در فضایل علی می نویسند به خندق مدینه هفتاد یهودی دست بسته را در برابر نظر اولاد و عیالشان سربریدند و از برای تسخیر شامات در لیلۃ الحریر هزار مسلمان را با شمشیر دو نیم نمود که بامدادان دست های خود را از خون بسته های کشتگان با آب گرم شست و افتخار کرد که من هزار مسلمان را دیشب سربریده و از شمشیر گذرانیده ام.

دیگریک نفر تصور نمی کند که این خون ریختن یهودیان بیچاره و شامیان مسلمان را کسی نباید جزو کتاب بنویسد و افتراء به مولای متقیان ببندد، ولی چون خونریزی و جلادی و میرغضبی در عصر تازیان و زمان چنگیزیان مطبوع طبع ایرانیان شده نه ننگ می پندارند و نه عار می شمارند بلکه فضایل و افتخار محسوب می دارند. شما می توانید بگوئید که سرباز انگلیس و روس و فرانسه

و مارشال اطرش چرا این همه خونریزی می نمایند و حال اینکه همه آن دولتمدنه اند.

عرض می نمایم اول بایست شما بدانید که دولت و ملت تا ملاحظه پیشرفت، ترقی و صلاح امور سیاسی خود را در جنگ نکند اقدام به آن و امضای آن را نخواهد کرد و در حین جنگ بمحض اینکه فهمید حال دیگر آدم بکشتن دادن و توپ و تفنگ انداختن فائده از برای مقصد و مقصود او ندارد فوراً یا بیرق سفید تسلیم را کشیده یا ابلاغ صلح نموده دست از جنگ بر می دارد و غرض تنها آدم کشتن و به کشتن دادن نیست همان نظرش به رسیدن به نقطه مقصود است.

مختصر اینکه دولت متمدنه و ملل سونیره [سیونلیزه] هر گز راضی به ریختن خون بخصوص رعیت خودشان نمی شوند و شما اگر بدقت ملاحظه فرمائید امروزه روی کره زمین در هیچ دولت و ملت گوش بریدن و شکم دریدن و پا قطع کردن و دماغ و پی پاره نمودن جز در ایران ویران معمول نیست و آن قدر قساوت و سخت دلی و بی رحمی و بی مروتی که در طبع ملت ایران ویران پیدا شده در هیچ ملت وحشی حتی وحشیان زنجبار [زنجبار] و سودان و کافران سیاه پوستان هم دیده نشده چنانچه اگر خواسته باشم تشریح وضع آن میر غضبی های بی رحمانه که در طبقات مردم ایران پیدا شده بنمایم البته از عهده بر نمی آیم.

اما برای نمونه مختصری می نویسم تا میزان بدست آید. طایفه بابیه جماعتی اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی و پار سربارهای امام علی النقی و کوله بارهای شیخ احمد احسانی را نیاورده و طناب را بریده و از زیر بار مذهب شیعه که واقعاً لا یتحمل

است بیرون خزیده ولی از خری و حماقت به زیر بار عرفان قلمبه های سید باب رفته اند که غصنی [شاخه ای] است از همان دوحه [درخت تناور] و کوده از همان نقشه، اینان را بایی می گویند و تکفیر نموده و می کشند. مشاجره و مناظره این طایفه هم با قاجاریه شده و هم با علمای قشریه در این دو ساله دو نفرشان به ناصر [الدین] شاه تیرانداخته و کارگرنیفتان خود را بمخاطره انداختند.^{۲۴۷}

خلاصه در سفر سابق که طهران بودم چهارصد نفر از ایشان را دستگیر کرده و رؤسای آنان را در ملاء عام با نوک خنجر سوراخ سوراخ و شمع اجین ساختند و بر خر برهنه وارونه سوار نموده با ساز و نوا ورقص گرد شهر گردانیدند. هر کس دید یا به ایشان سنگ انداخت یا با چوپ و چماق و کارد و شلاق بر سرشان ناخته بر آنان نواخت آخر الامر به انواع اشکنجه [شکنجه] ایشان را قطعه قطعه ساختند.

صدر اعظم دولت ایران به ملاحظه این که ایشان را در ایران خاصه در طهران اقوام و خویشان و کس و کار و دوستان زیاد و

(۲۴۷) در بامداد بیست و هشتم شوال ۱۲۶۸ هجری قمری مطابق با ۱۵ اگوست ۱۸۵۲ میلادی دو نفر از مؤمنین به سید باب بنام های صادق تبریزی و فتح الله قسی، بخونخواهی قتل برادرانشان، در شمیران با طپانچه به ناصرالدین شاه حمله کرده و قصد کشتن او را داشتند. این تیراندازی صدمه ای بشاه قاجار نرساند و فقط باعث جراحاتی سطحی در وی شد. هر دو نفر را بدستور ناصرالدین شاه نخست شکنجه و سپس بقتل رساندند. پس از سوء قصد به ناصرالدین شاه عده ای از سران بایی را دستگیر کردند، برخی که بی گناهی آنان نزد عمال حکومتی ثابت شد و دخالتی در سوء قصد نداشتند بسبب بایی بودن، روانه زندان و تعنادی را که احتمال شرکت در سوء قصد به آنان می رفت، در ملاء عام کشتار کردند.

فراوان است تدبیری کرد. سیصد نفرشان را به طبقات مردم سپرد یعنی به میرزایان و مستوفیان و منشیان ده تن به خبازان و نجاران و حدادان ده نفر و به کفاشان و صحافان و سراجان ده کس و به درویشان و قلندران و ملایان ده مرد و همین قسم به همه اصناف از اهل حرفت و کسب و صناعت ده نفر دادند تا همه آنان در خون بابیان شراکت داشته باشند و فردا کسی نتواند داعیه خروج نموده مردم را بکشد.

من در زاویه میدان شاه طهران درجه بی رحمی و پایه بی مروتی و طبع خونریزی و خوی ستمگری طبقات رعیت را ملاحظه و سیر می نمودم. از هر طبقه رذالت مآب تر و شریتر و خونخوارتر قلندران بی آزار و درویشان بی کیشان بیعار بودند که آن ده نفر بیچاره از خدا غافل شده بآبی را که برای کشتن به اینان سپرده بودند.

اولاً آن بیعاران آن بیچارگان را دست بسته سروپای برهنه و یقه دریده ریش و پروت [سبیل] کننده سروروی بخاک آکنده رختهای پاره پاره صورت‌های بخاک و خون و آب دهان آلوده، از خیابان شمس الاماره [شمس العماره] وارد میدان شاه کردند.

آن در ماندگان رنگشان پریده با دلهای طپیده و سروکله مجروح که هر خونریزی بی باک و خونخوار سفاک از دیدنشان به هیجان می آمد همه مبهوت و متحیر، با نگاههای طولانی به اطراف خویش نظر می کردند. لبان داغ بسته آنان مانند چوب خشک بهم میخورد. چون گوش دادم شنیدم بعجز و لایه می گفتند:

مردم تقصیر ما چیست و گناه ما کدام، مال که را، خون که را ریخته ایم؟ شما به محمد عربی [ایمان] آوردید ما به میرزا علی

محمد باب شیرازی، هرچه او [محمد] گفته این [باب] هم گفته. اگر او قرآن آورده این هم بیان آورده. اگر آیات آن که به زبان خویش [عربی] نازل شده معجزه است، آیات این هم که بفارسی و عربی آورده معجزه است. هرچه یهود و نصاری و مسلمان میگویند ما هم میگوئیم، یا همه راست است و درست، پس ما هم راست و درستیم، یا همه مذاهب باطل و دروغ است ما هم باطل و دروغیم.

خلاصه در آن آشوب و مهمه و غوغا و غلغله و دهشت و هلهله که درویشان پی آزار و لوطیان بدکردار یاد به شاخ نغیرها کرده و ولوله در میدان شاه انداختند، کسی گوش بسنخنان پایبان نمی داد ایشان را در وسط میدان نشانیدند و آن خوش سرشتان با اره‌ها و تبرزین‌ها اطراف آن بیچارگان را فروگرفته مشغول بخواندن ذکر جلی هو هو الا هو و ناد علی شدند و هر یک از آنان را درویشی با اره و تبرزین برابر نموده چون حلقه ذکر به آخر می رسید، یک دفعه آن تبرزین و اره‌ها را بر فرق آنان فرود می آوردند. مردم شهر در اطراف نظاره کنان دستک [دست] زنان آفرین گویان شایاش [مخلف شایاش] کشتان بودند و این حرکت وحشیانه و فعل زشت را تحسین کرده می ستودند. این آفرین و تحسین‌ها در حالت آن نا درویشان تأثیر غریبی کرده بود که هر دوره حلقه ذکر را بلندتر و تبرزین را سخت‌تر بر مغز آن بینوایان می نواختند تا عاقبت کار ایشان را ساختند.

من از تعاشای آن مغزهای پریشان و سرو و صورت‌های تکه پاره شده پر از خون که بر خاک ریخته و بر کفن‌های سفید درویشان پاشیده و آنان را گلگون ساخته حالت‌م‌نگرگون و حزن‌واندوهم افزون شد.

ای جلال الدوله این حرکات نا شایسته درویشان در آن روز بقسمی در طبیعت من اثر کرد که حالت آن بیچارگان دست بسته و ناله و زاری و آههای آن دسته از جان شسته کمتر از خاطر من محو میشود و اکثر اوقات در برابر چشم مصور و حاضر است.

بعد از آنکه آن بی کیشان این دل ریشان را بدین قسم زار و نزار کشتند باز دست از کشته آنان برنداشته. محض خوش آمد نظاره گیان و ازدیاد حظ تماشاگران شیشه های نفت آورده بر آن بدنهای پاره پاره و خورد شده ریختند و آتش زده ختم مبارک هو هو و ذکر جلی الاهورا به آخر رسانیدند. مرا دیگر نه حالت تماشای میرغضبی مستوفیان و نه طاقت قصابی و خونریزی منشیان و نه سایر اصناف کسبه طهران باقی ماند.

در آن گردوغبار و کیرودار عزیمت عودت بمنزل نموده صفوف مردم را میشکافتم و به عجله و شتاب رو بمنزل می رفتم. ناگاه در خیابان شمس العماره به غوغائی غریب و ازدحام بزرگ عجیبی برخوردم که راه عبور و مرور را مسدود کرده بود و از میان آشوب فریادی بلند بود که یکی با کمال عجز و لابه می گفت ای مردم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله. بالله من بایی نیستم برای خدا مرا مکشید.

من مردم را شکافته جوانی به سن بیست و هشت و سی یافتم که کلاهش از سر افتاده و تف برویش انداخته پایش

برسمانی بسته، در کمال سرعت و شتاب جماعتی او را بر خاک
 بخواری تمام می کشیدند و گویا به میدان شاه برای قربانی فی
 سبیل الله اش میبردند. جمعی دیگر از زن و مرد مانع شده می
 خواستند در همان خیابان او را بکشند و اجر و ثواب این عمل را
 خودشان ببرند. مابین این دو سه دسته غلغله و غوغا شده بود وقتی که
 من رسیدم آخوند صحافی با کارد صحافیش میر غضبی داشت، من
 دست فرا برده که کاردش را گرفته از بکار بردن مانع شوم بلکه آن
 بیچاره جان سلامتت برد از کشش آخوند و کوشش من در آن
 ازدحام دست من بریده شد که در این اثنا آخوند دیگر بطرف من
 دوید که این بایی دیگر را هم بگیرد.

براستی خوف و خشیت بر من دست داد خود را به زحمت
 هرچه تمامتر از آن فتنه و آشوب بدر بردم برای مداوای دستم بخانه
 میرزا محمد جراح باشی دوست قدیمیم رفتم در را گشوده زود به
 درون خانه دویدم چون جراح باشی مرا بدان حالت دید بسوی من
 دوید فوراً اسباب جراحی حاضر نموده دستم را شست و بست. با هم
 نشسته تفصیل را برایش نقل کردم بی نهایت محزون شد گفت آن
 جوانی را که تو میگوئی در فلان محله دیده و میشناسم، ادیب عارف
 و عالم و دانا و بینا، همیشه با طلاب مدرسه چال میدان مباحثه و
 مناظره میکرد و من هماره او را نصیحت میکردم که:

از طایفه آخوند و ملا بر حذر باش که اگر دوست
 باشند مالت را می خواهند و اگر دشمن شوند
 خونت [را] می خورند.

او می گفت آخوندها در ایران از سگ کمتر و خوارترند و آنکهی در طهران چه میتوانند بکنند. گمانم می رسد که امروز آخوندان موقعی بدست آورده و آن بیچاره را به اسم بابی گرفته اند و من بسیار افسوس میخورم چرا که جوانی است بسیار فاضل و دوست من. خدا نکند آنکه میگوئی او باشد. چرا جراح باشی اسم او چیست؟ گفت میرزا علی. گفتم شاید او نباشد.

گفت خدا کند، چرا که خیلی جای تأسف است. نهار خورده محض رفع کسالت اندکی دراز کشیدم بسیار خوابهای هولناک و صور و اشکال سهمناک می دیدم در این وقت درب خانه جراح باشی را بشدت کوبیدند چیزی نگذشت که خود جراح باشی سراسیمه با رنگ پریده و حال شوریده وارد اطاق خوابگاه شد من از دیدنش متوحشانه برخواستم. پرسیدم چه شده؟ گفت دست از دلم بردار حالت گفتگو ندارم. من از غایت وحشت اصرار کرده که خیلی پریشان شدم تازه مگر اتفاق افتاده؟ گفت حالا که در را زدند خود بعقب در رفتم و پرسیدم که را می خواهید؟ گفتند جراح باشی را من بگمان این که کسی زخم برداشته در را گشوده دو سه نفر سید را دیدم پرسیدند جراح باشی کجاست؟ سؤال کردم چه کارش دارید گفتند چیزی که بکارش خیلی میخورد و بعمل جراحی خوب می افتد برایش آورده میخواهیم بدو بفروشیم. گفتم چرا جراح باشی منم چه دارید که فروختن آن را می خواهید؟

یکی از آن دو پدر سوخته گفت شنیده ایم پیه قلب آدم از برای زخم، معالجه و مرهم است و زهره انسان، هر زهری را علاج و

دوا و شفای یکتاست. اینک برای تو قلب و پیه دل و زهره جگر
میرزا علی بابی را آورده ایم تو درمی چند می خری.

ای برادر من از شنیدن اسم میرزا علی روح از بدنم رفت
چشمهایم بدوران افتاد، قوت زانویم برید نزدیک بود غش کنم. آن
سید ولدالزناهی بی حیا دست پرشال سبز گنده خویش نمود و
دستمال خون آلود بدر آورده گره آن را گشوده چشمم پارچه پیه خون
آلودی دید همین قدر نمی خواهم گفته در را بسته بخوابگاه تو
آمدم.

حرف جراح باشی تمام نشده بود، لرزه بر اندامم افتاد.
گفتم جراح باشی تو را بخدا بس است، حال روضه شنیدن ندارم،
امر نما چای حاضر نموده آب سرد از برای آشامیدن آورند. دقیقه
ای چند نگذشته جراح باشی آمد که چای را روی تخت لب باغچه
ترتیب داده اند، هوای آنجا هم بهتر است برای چای خوردن به آنجا
رفتیم و لیکن چشمانم همه چیز را گرد می دید گوشهایم آوازهای
عجیب می شنید که از شهر بلند بود.

همین قدر معلوم میشد که بابی کشی و خر بگیری است.
چون فنجان چای اول را نوشیدم آواز سوزناک جانگدازی بگوشم
رسید که یکی از آتش دل زاری همی کرد. چون طول کشید پرسیدم
جراح باشی دیگر این نغمه ساز و آواز و این ناله جانسوز دل گداز
از کیست که ما را همان هول و هراس و دهشت و اضطراب منزل
شما کفایت نمی کرد که این دل خراش فریاد را نیز باید تحمل
کرد.

گفت به همسایگی ما زنی است که امروز به تهمت بابی گری دو پسر جوانش را که علاقه بندند [نخ و ابریشم و قیطان فروش] با دامادش در میدان شاه کشته اند. این بیچاره زن حالا از میدان شاه که قتلگاه دو پسر و دامادش است برگشته گریه میکند. گفتم گریه از تداویات [تداوی یعنی درمان کردن، دوا کردن] طبیعت برای حزن و غم است بگذار گریه بکند منم چندان از ناله های جانسوز بدم نمی آید که مهیج غیرت است.

ای جلال الدوله نیم ساعت بیشتر طول نکشید که صدای دف و تنبک و آواز، کف و بشکن از همان خانه بلند شد. من بسیار متحیر شدم که یعنی چه، به این زودی ناله و زاری و گریه و سوگواری به آواز ساز و عیش و عشرت مبدل شد. گفتم جراح باشی ما شنیده بودیم عروسی بعزا مبدل شده، اما ندیده بودیم که عزا به عروسی بدل شود، شاید از معجزات باب، کشتگان زنده شده و بخانه عودت نموده اند. و الا محمل دیگر نمی دارد. تو را بخدا جراح باشی کسی را بفرست خبر صحیح این قضیه را بیاورد.

جراح باشی خدمتکارش را آواز داد و برای تحقیق این حال فرستاد. ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه آواز ساز و صدای بشکن بشکن اوج می گرفت و بر حیرت من می افزود تا دختر خدمتکار دوان دوان و فریاد کنان برگشت که ای جراح باشی از برای خدا به داد بی بی بیگم همسایه برس که زنان جمع شده و می خواهند خفه اش سازند من با جراح باشی بخانه همسایه شتافتیم در صحن خانه

محشر غریبی دیدیم از یک طرف سه چهار زن آرایش کرده و سسه کشیده با زیر جامه های کوتاه و شلوارهای تنگ شله گلی [پارچه نخی سرخ بدن نما]، می رقصیدند. از طرف دیگر پنج شش یائسه سبز و سرخ و زرد پوشیده سرخاب و سفیدآب کرده دایره و تنبک می زدند.

از سمتی دیگر جمعی سلیطه نره کس قحبه لوند جنده، با سنگ و چوب و کفش و جاروب بر سر بی بی بیگم بیچاره پیره زن هجوم آورده با مشت و لگد و کفش او را باین طرف و آن طرف بر خاک هلاک می کشیدند.

یک قحبه بد قیافه به کربلائیة موسوم چارقده بی بی بیگم را که از دو سو به حلقش پیچیده، با جنده دیگر چنان سخت می کشیدند که از جان بی بی بیگم بیچاره رمقی بیشتر نمانده بود که من و جراح باشی رسیده ریش و سبیل گرو کرده آن پیره زن را از چنگ آن جنگگان خلاص کردیم. جراح باشی زود او را به اندرون خویش برده و به زنان سپرده من به نزد آن مطرب و رقاص آمده پرسیدم که شما کیانید و برای چه اینجا جمع شده اید. گفتند ای خان ما همسایگان این پیره زنیم و امروز شنیدیم دو پسر جوان و دامادش را کشته اند محض غیرت دین و تمصیب ملت خواستیم خوب دل این عجزوزه را بسوزانیم و بزک و آرایش نموده بسر سلامتی او آمده ایم. این رقص و ساز و شادی و آواز برای عزاداری آن سگان کافر است. از این بهتر چه توانی.

گفتم خوب حق همسایگی را ادا نمودید کافر بوده اند بشما چه قبایح اعمال شما از کفر آنها بیشتر و بدتر است. گفتند معلوم میشود تو هم بی دینی و پالانت کج است. بفتوای آقای امام جمعه هر کس یک بایی را بکشد ثواب هزار حج و عمره مقبوله برده و اجر صد ختم قرآن را دارد. اگر تو نیامده بودی و محض خاطر جراح باشی نبود کربلائی زینب که بگوش خود این حدیث شریف را از دهن مبارک آقای امام جمعه شنیده بود، بی بی بیگم را مانند سگ می کشت و این ثواب را می برد. گفتم ببخشید که من هم اگر این حدیث شریف را شنیده بودم یا فهمیده بودم در کشتن بی بی بیگم شراکت میکردم تا بدانید که من هم در مسلمانی کمتر از شما نیستم و در دین داری از شما باز نمی مانم، چه مردی بود کز زنی کم بود.

ای جلال الدوله غرضم از این تفصیل روضه خوانی برای طایفه بابیه نبود بلکه مقصودم مرثیه سرائی برای ملت ایران است که طبعاً خونریزیهای حکومت ظالمانه متمادیه و عرق وحشیگری عربی ملت نجیب بی آزار ایران را ارزل و خونریزتر و خونخوارتر از تمام امم عالم کرده است. چنانچه اگر تاریخ جمیع ملل خون خوار مانند افریک و سودان و زنگبار و جنگلهای دنیا بدقت نظر کنید نه هیچ آدم و نه هیچ وحشی و جانوری بدین درجه بی رحم و بی مروت و خونخوار و باربار[بربر] نیست که در این عصر ایرانیان شده و هستند.

آه آه هیچ آدم بدست خویش هم کیش و هم شهری و هم وطن و هم محله خود را چنین پارچه پارچه میکند و تکه تکه مینماید و پیه و زهره اش را می آورد بفروشد و زن پسر کشته دل مرده را این نوع تسلیت و تعزیت می دهد حاشا و کلا و معاذالله که همان شمر ابن ذی الجوشن و سنان ابن انس هم که عرب و بی حد بی ادب و درجه اعلای ظلم را دارا شدند هرگز این رذالت ها را نکردند. نهایت در جنگ بر حسین ابن علی غلبه نموده سر آن حضرت را برای علامت ظفر بکوفه برده جایزه خواستند.

اگر چه آن دو نفر سید هم از نواده عرب بودند که زهره و پیه میرزا علی را به جراح باشی فروختن خواستند. ولی اینان که این کار را در ایران نمودند منشاء تمام این اخلاق دین عرب است اولاً؛ و حکومتت ظالمه ایران است ثانیاً؛ چنانچه میرزا آقاخان صدراعظم وقتیکه درجه جرأت خونریزی و پایه ترقی و ازدیاد میرغضبی مردم را ملاحظه کرد دید که زنان طهران در واقعه بابی کشی فرصت به میرغضب دولتی نمی دهند و بقدر ده بیست نفر بابی را زنان از دست فرایشان دیوان گرفته با سنگ و چوب و کارد کشتند و دوسه خانه را خراب نموده زن و مردش را بقتل رسانیدند، قدغن کرد [ظاهراً مطلبی جا افتاده] باقی بابیان را در همان حبس و انبار دولتی و حکومتی با کنده [کند یا گنده تکه چوب قطوری که در قدیم بپای زندانیان می بستند] و زنجیر در سیاه چالها انداختند و با گچ و آجر منافذ و درهای آنرا سد کردند. خود میرزا آقاخان بارها گفته بود این حکم بابی کشی به تمام مردم طهران بلکه همه اهالی ایران صنعت میرغضبی را آموخت و جمیعاً را خونخوار ساخت.

دوست عزیز من لعنت بجان شمر فتد کین بنا نهاد. مسئله تکفیر [در] اسلام زیاده از چهارصد ملیون آدم را تا حال بکشتن داده چه مسلمان یا مجوس یا نصاری و یهود، چه از سنی، چه از شیعه و متشرع و اخباری و اصولی و بابی و دهری؛ و اسباب جرأت این خونریزیها بحکم علمای جاهل و قوت حاکمان ظالم شده. هرگاه تصور بفرمائید چقدر اخلاق فاسده از قساوت و ستمگری و بی رحمی، بی مروتی، بی انصافی و ستم پروری در طبایع مردم ایران از همین رشته حکم خونریزی پیدا شده آنوقت تصدیق مرا خواهی فرمود که یک حاکم ظالم یک ملت را بریاد فنا داده، اخلاق طبیعی مردم را خراب و ضایع نموده باعث ویرانی مملکت میشود. مانند یک کبریت که جهان را میسوزد

و دانشمندان عالم از روی تحقیق میگویند که دست قدرت بکمال حکمت آدمی را صاحب رحم و مروت قرار داده و اساس زندگانی و حیات نوع بشر را بر جرثوم [جرثومه یعنی اصل] و ریشه رحم در حق یکدیگر و انصاف و مروت و محبت در باره هم نهاده و اگر یک روز بلکه یک ساعت و دقیقه طبیعت مروت و رحم را از این عالم بردارد ذی حیاتی باقی نخواهد ماند و شهری آباد دیده نخواهد شد. مثل آنکه اگر دوستی و مهربانی مادران را در حق فرزندان و رحم و مروت مردان را در باره اطفال خرد سال که دست قدرت در طبیعت از برای دفع احتیاجات زندگی و معیشت قرار داده یک روز از طبع مادران و مردان بردارند یک طفل شیرخوار و بچه در دنیا زیست نخواهد کرد تماماً خواهند مرد.

بلی آن زحمات زمان حمل و جان کنندهای بچه بزرگ نمودن و بیدار خوابیهای شبان دراز مادران برای جنبانیدن گهواره و تسکین طفل شیرخوار و تلاش و زحمت تحصیل معاش و زنده شدنها و رنجها و غمها و مرارت و الم های پول پیدا کردن پدران این همه مشقات و اتعاب [تعب انداختن] را همان حلاوت رحم و مروت و مهربانی و محبت که دست قدرت در طبیعت پدر و مادر نهاده شیرین و هموار و گوارا مینماید که ابدأ احساس این همه زحمت را در حق فرزند خود در نفس خویش نمی کند بلکه همه زحمات را حظ و لذت می پندارند و تمام مشقات را معیشت و مسرت می انگارد.

ای جلال الدوله درجه رحم و مهربانی و مروت را فرنگیان دانا در کارخانه علم طبیعی عالم باندازه قوت بخار در فابریک ها و ماشین ها تشبیه نموده اند. میگویند چنانچه تمام فابریک بقوه بخار متحرک است و هرچه قوه بخار بیشتر باشد سرعت و سیر و حرکت چرخ ها و ماشین ها زیادتر است و بر عکس همین قسم تمام این کارخانه بزرگ دنیا بسته بقوت جذب و انجذاب و میل و رغبت و مهربانی و محبت و رحم و مروت است و در واقع ریشه اینها همه یکی است و نتیجه کل راجع به اتصال اجزاء و اتحاد افراد و تعمیر بلاد و ترفیه عباد است. در جمادات و معادن این دو قوه را مغناطیسیه و در حیوانات میل شهوت و در انسان رحم و مروت می

خوانند و ثمره و نتیجه این قوه بقاء و نمو زندگی و آبادانی و تمدن است.

هر جسمی که قوه مغناطیسیه او بیشتر باشد آن جسم قویتر و صلب [سخت و استوار] تر و سخت تر و محکمتر است و دوام و بقای آن زیادتر است. مانند یاقوت و الماس و طلا و فولاد و سنگهای صلب دیگر و در گیاه و درخت. هر درختی که قوه جاذبه و فعاله زیادتر است نمو و برومندی و استحکام و سختیش زیادتر مانند درخت صندل و عود و آبنوس و سرو و گردو و درختان قوی جنگلی دیگر و در هر نوع حیوان که مؤالفت و موانست با یکدیگر و اجتماع و اتفاق و معاونت بیشتر است جنس و نوع آن حیوان در بقاء و دوام و شوکت و قوتش بیشتر از سایر حیوانات است. مانند فیل و میمون و اسب و گاو و گاومیش چنانچه مکرر در جنگلهای مازندران که ببر بسیار دارد دیده شده که گاومیشان برای حفظ خویش برگرد یکدیگر چون دایره حلقه زنند و سرشاخ های خود را بخارج حلقه نموده گاو میشان ضعیف و بیجان لاغر و نحیف را داخل دایره نهاده و تا صبح در نهایت صلابت و استقامت کشیک همدیگر را می زنند و اگر ببر یا درنده دیگر بر ایشان حمله نماید همه با هم بر آن هجوم آورند و هم چنین در افراد انسان از برای محافظت و معاونت یکدیگر و رفاه حال و سعد [نیک بختی]، عیش و آسانی زندگانی و راحت معیشت و معاشرت و ترقی و تمدن و آبادانی مملکت روی خصیلت رحم و مروت و خوی محبت طبعاً گذارده شده.

چنانچه هر پادشاه خونخوار و هر ظالم هتاک ستمکاری که بر تخت پادشاهی و اورنگ کامرانی خود به کمال عظمت و مناعت نشسته باشد همین که ببیند طفل شیرخواره در برابر رویش گریه و بی تابی می نماید طاقتش طاق شده و تاب نیاورده قوه رحم و مروتش بحرکت و هیجان آمده بی اختیار از تخت فرود آمده و آن طفل را برداشته نوازش می کند هر دولتی و ملتی که در عالم ترقی کرده اند از سایه ازدیاد این قوه رحم و مروت بوده که اقویا در باره ضعیفاء و اغنیاء در حق فقراء و علماء نسبت بجهال مردم رحم نموده و مروت بکار برده اند و هر ملتی که وحشی و بربر مانده و رو به انحطاط و تنزل و ضعف و خواری نهاده اند بواسطه کمی قوه رحم و مرحمت و ضعف مهربانی و محبت و ملایمت و رأفت در باره یکدیگر است.

چنانچه این مسئله مشهور است که در ملل متمدنه اروپا انصاف و رحم در حق نوع بشر بدرجه ای رسیده که قحط زدگان روسیه را ملت انگلیس با کمال خصومت و رقابت دولتی وجه اعانه میفرستد و چندین کمپانی از برای قحط روسیان در لندن تشکیل میگردد. حریق زدگان عثمانی را با مغایرت مذهب و ملت و دولت یهودیان انگلستان و کاتولیک های فرانسه و پروتستان های آلمان معاونت مینمایند.

عمله های اروپا متحداً به دادخواهی از کمی اجرت و زیادتی زحمت بمجلس پارلمان و محفل مبعوثان لندن و پاریس عرض حال می دهند. لرد لندن و بارون فرانسوی تا آخر مقام

فداکاری در حق آنان پایداری مینمایند. فداکاران اروپا کار را بجائی رسانیده اند که پرنس های بزرگ و کنت های نجیب که در اعلا درجه عیش و راحت و آن پایه و شأن و جلالت اند ترک مال و عیال و جان و تن گفته مردانه وار در طلب حقوق فقرای ملت یا یتیمان مملکت بر علیه دولت سخن می رانند و هر جا محتاج بجانبازی شود بی مضایقه انارشپست وار، یا سوسیالیست کردار مینمایند.

آه، صد آه، که در ایران کار ملت بجائی رسیده که خودشان قصاب وار میر غضب رفتار، سریدیکر را می برند و همدیکر را قطعه قطعه و پاره پاره مینمایند.

ای جلال الدوله کمتر کسی از اهالی ایران است که میرغضبی نداند یا ستم و تعدی نراند و بی انصافی نپرورد. تمام سکنه آن ویران خرابه از طبقه علماء و حکماء و حکام و وزراء گرفته تا بقال و حمال همه ستمگر بی مروت همه خونخوار بی مرحمت همه فریاد دارند که چرا ما میرغضب باشی نیستیم و همه میخواهند ظالم منفور و حاکم مستبد و جلاد باشی باشند.

عجیبتر این که برای میرغضبی و سرقت و غارتگری اموال بیچارگان و ریختن خون درماندگان و بیگناهان به اسم حکومت و وزارت و ضباطت [ظاهراً ظبط و ربط] ملت و ریاست دولت صد و پنجاه هزار تومان پیشکش می دهند و وجوه کلی ذخیره روز بد

و ایام معزولی را می نهند و اسم این دزدی بر ملاء و چاپیدن آشکارا و غارت هویدا و تاراج بی پروا را مداخل حکومت و منافع ریاست می گذارند.

سبحان الله میر غضبی و جلادی و سفاکی و بیدادی در ایران جلالت قدر و شوکت کفایت و مایه افتخار و شرافت و مزید هنر و شجاعت است. قوه رحم و مروت در ایران بدان درجه کم شده که بدون استثناء اهدی بر اهدی رحم نمی آورد.

یک پادشاه ظالم دیسپوت یک ولایت را با صد هزار نفس به مبیعه [خرید و فروش] قطعیه بمبلغ بیست هزار تومان به ظالمی نابکار و حاکمی غدار مانند سوسمارالدوله یا وَزَعِ الْمَلِكِ [مار کولک الملک] یا قُنْفُذِ السُّلْطَنَةِ [خار پشت السلطنه] می فروشد.

سوسمارالدوله^(۲۴۸) از وقت حرکت از طهران تا زمان رسیدن بمحل ملک مُشْتَرای [خریداری شده] خویش هزار قسم اندیشه و حيله از برای چاپیدن رعیت و خراب کردن مملکت بخاطر خود می گذرانند که آیا چند نفر را باید زنده زنده پوست نمود و چند تن را به دهن توپ گذارد و چند نفس را در میدان شقه کرد و طناب انداخت تا اینکه مردم بترسند و پاکیزه پول بدهند.

(۲۴۸) برخی از ادیبان مکالمه سوسمارالدوله با کلانتر را رساله ای جدا از سه مکتوب پنداشته اند و در آثار خود از «رساله سوسمارالدوله» اثر میرزا آقاخان نام میبرند

کدام کاسب را باید چوب زد و فلان تاجر را بچه عنوان
جرمه نمود و ملک فلانی را به بهانه ای باید بر مالیاتش افزود.
چونکه پیشکش پادشاه قرض تنزلی است. باید جایش پر شود بر
هر کدام ایل که آن همه متمول تر و دولتمندتر است باید فلان قدر
بنیچه^(۲۲۹) بست که خرج حکومت را تعادل و تقابل نماید چه بدعت
تازه و تحمیل بی اندازه بر رعیت باید گذارد که قرض زمان
فلاکت را داد و برای روز مبادا و معزولی ذخیره بجا گذاشت.

این بیچاره ظالم شبان تا روز روزان تا شب همه در همین
فکر و اندیشه است تا اینکه مثل شمر و سنان که بکر بلا رسیدند
بمقر حکومت خود می رسد. ملتزمین رکابش یک طایفه گدا و
گرسنه که هرگز سکه پول را ندیده و رنگ طلا و نقره را نمی
داند، غذای لذیذ نخورده مگر در روزه خوانیهای ایام محرم در
خانه اعیان محترم چشیده و رخت نو یک بار در شب دامادی
پوشیده اند، اینان همه بر یابوهای دوقاق [لاغر] بی زین و قلطاق با
قیچی و شلاق وارد ارک حکومتی میگردند و حجره و اطاق برای
أطراق خویش میخواهند.

در این وقت آن کهنه فرمساقان بیعار و آن زن جلبان بیکار
یعنی عامل ورشکسته و ضابط لات گرسنه و کدخدای لوط برهنه و
کلانتر و داروغه جبه های عاریه را پر آهار و کلاهای بوق را پفاب و
کفشهای کلخته را رنگ زده بر سر و بر پوشیده بحضور میروند و
حکومت تازه را تملق و کس لیسهای بی اندازه و ستایش و تلبیس

(۲۶۹) ارزیابی دسته جمعی مالیاتی و تعهد مخارج عده ای سرباز
برای حکومت. از جانب اهالی یک ده.

های بی حد می نمایند تا یار که را خواهد و میلش به که باشد و بقول خودشان تا بخت که پیش رود و کار کدام جلو افتد.

اما من می دانم هر کدام بیشتر تملق گویند و در وعده های دروغ و نویدهای بی حقیقت و میرغضب و جلادی استادتر و طرارتر و بر باد دادن آبرو و عرض و ناموس و مال مردم بیچاره جری ترویجی با کتر باشند مطبوع طبع مبارک سوسمارالدوله خواهند شد.

هر که زن قحبه گیش بیشتر است بیشتر است. او زودتر از همه در همان شب اول ورود، کلانتر عنتر دوبار بحضور میرسد. در ساعت دوم که سوسمارالدوله از نماز فارغ شده و بر سر سجاده مشغول اندیشه و فکر حکومت تازه و ترتیب رشته های ظلم و ستم است که چطور بهم بیافد نشسته، تا اینکه پیشکش قبله عالم و قروض ایام فلاکت را ادا نموده ذخیره هم برای روز معزولی نهد در این اثنا پیش خدمت از در داخل می شود کرنش کنان که قربان کلانتر عرایض مخصوص بحضور مبارک دارد. بسر اشاره می کند، بگو باشد.

پس سجده و شکری خاضعانه برای رب النوع متمکاران، بیوه کننده زنان، بی پدر سازنده طفلان، دشمن مظلومان، خونخوار درماندگان نموده کفش میخواست و به خیابان جلو عمارت قدم زنان کلانتر عنتر را می طلبد. کلانتر کرنشی طولانی تا روی زمین نموده می ایستد.

سوسمارالدوله می گوید: کلانتر احوالت چطور است؟

کلانتر: از تصدق سر سرکار بدعاگوئی وجود مبارک که در باره ما بیچارگان چونان موهبت یزدان است اشتغال داریم و شب و روزی می گذرانیم.

سوسمارالدوله : کلانتر من اول بتو حالی کنم که من از نوکر راست و درست خیلی خوشم می آید و او را بسیار دوست می دارم. نوکر باید راستگو و درست کردار، صدیق و امین باشد. خدمت آقايش را بر هر چیز ترجیح بدهد و هیچ از آن پنهان و پوشیده ندارد تا مورد التفات خاص و توجهات مخصوص ما بشود و اگر خدای نخواست یک ذره خیانت یا یک کلمه دروغ از او سر بزند به نمک با محک حضرت شهریار و به ارواح مرحوم نایب السلطنه قسم است که باید دیگر چشم از زندگانی خویش بپوشد.

کلانتر: جان نثار از وقتی که خدمت دیوان اعلی را فریضه ذمت شمرده هیچگاه در خدمتگذاری و فداکاری بقدر سر موئی غفلت و خودداری ننموده ام اگر حسن خدمت و کفایت و صداقت فدوی را بخواهید از اعیان این شهر استفسار فرمائید که نسبت بحکام قبل که نوکر حضرت اشرف والا هم محسوب نمی شده اند چقدر جانفشانی نموده سوخت مالیات دیوان را که زیاده از پنجاه هزار تومان است همیشه من بود کرده ام. عمل بنیچه این ولایت که هماره هر ساله کسر است جان نثار پادار نموده بدهی دیوان اعلاء که همه وقت از اصل دفتر مالیات چهل هزار تومان کم است و تفاوت کلی دارد جایش را من پر کرده ام هیچکس مانند این خائزاد در این مملکت هرگز بار دیوان را بار نکرده و نخواهد کرد.

سوسمارالدوله : تبسم کنان. خوب کلانتر بیا پیشتر بینم،
معنی این که عمل دیوان کسر داشته و تو پادارش کرده ای چیست؟
این مسئله را [بما] خوب بفهمان؟

کلانتر: در زمان پادشاه جنت مکان که رعیت ایران دو سه برابر این زمان بودند و شهرها آبادتر و مردمش دولتمندتر، بنیچه از قرار شاهی پنج شاهی روی املاک و مستغلات و گله و مواشی و ایلات بسته اند. سال بسال املاک بایر و مواشی تلف و مردم در بدر و جلای وطن شده اند. آنچه مالیات و مواشی سرشکن و تحمیل نموده که مالیات دیوان اعلام را پایدار و بود نمایند رفته رفته تا این زمان که کار بدینجا رسیده که هر شاهی یکصد و بیست شاهی و یکصد و چهل شاهی شده و در مدت چهل سال مالیات ده برابر گشته. فقره دیگر زهرمارالدوله سی هزار تومان، قُنْفُذ السُلْطَنَه چهل هزار تومان، وزغ الملک شصت هزار تومان عمل این شهر ویران را وقتی که قبول نموده پیشکش کرده و همه ساله بر مالیات افزودند. چنانچه مالیات این ولایت در عهد خاقان مغفور یکصد و بیست هزار تومان بود و الان بسلامتی سر حضرت والا چهارصد و شصت و سه هزار تومان شده ولی با حق الحکومه و تومانی دو عباسی ضابط و تومان یک عباسی پا کار و شیرینی کلانتر و حق الزحمه تحویلدار و قَلَق [در اینجا رشوه معنی میدهد] فراش، قسط و غیره نهصد هزار تومان تقریباً میشود.

سوسمارالدوله : متعجبانه. کلانتر چه میگوئی، من از این
قرار چطور نهصد هزار تومان ...؟

کلانتر: حضرت والا غم نداشته باشند. ما نوکران جان نثار خدمت گذار عمل دیوان اعلاء را پایدار و پیشکش حضرت والا را هم روبراه خواهیم کرد.

سوسمارالدوله: با قاه قاه خنده. کلانتر معلوم می شود تو هم کرامت داری و هم معجزه مینمائی.

کلانتر: اگر مرحمت و توجه حضرت والا باشد بیشتر از این ها هم خدمت میتوانم بنمایم و در هر قسم جان نثاری حاضریم. مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است.

سوسمارالدوله به آواز بلند. بچه ها غلیان. پس یواش یواش شروع میکنند براه رفتن تا از نزدیک پیشخدمت و فراش خلوت و نوکرها دور شده زیر درخت نارون ارک صندلی می طلبد و می نشیند. رو بکلانتر نموده از دره و تپه و هور و ماهور و زمستان و تابستان شهر استفسار می نماید. وقتی که اطراف را خلوت دید و غلیان را کشید به پیشخدمت اشاره نمود که پسر بگو کسی در این دور و برها نیاید. پیشخدمت کرنشی کرده می دود. آن وقت کلانتر را بسر اشاره می نماید که بیا و جلو صندلی من بنشین به بینم چه میخواهی بگوئی. کلانتر تعظیم بلند بالائی نموده به زانوی ادب می نشیند.

سوسمارالدوله: خوب کلانتر نهصد هزار تومان وصول کردن با آن پیشکش که شاه از ما گرفته و تعارفاتی که به صدراعظم و مستوفی الممالک و منشی باشی و سگ و گریه و روباه داده ایم شما چطور از این مملکت خراب وصول می کنید؟

کلانتر: قربان حکومت در مملکت بعینه پادشاه است. شما اولاد مرحوم نایب السلطنه همه پادشاهان بی جقه اید. ایران مملکت

[مُلک] طلق شما ورعیتش خانه زادان و عبد رقی [بنده و برده] شمایند و مال آنان مال شما «العبد و مافی یده کان لمولاه». هرچه میخواهید میگیرید و بهر که میخواهید میبخشید. دهن توپ میگذارید، شکم میدرید، هرچه می کنید مختارید.

سوسمارالدوله : سه دفعه از بینی تا حد گوش بروت خویش را تاب داده با تکبر و مناعت غریبی می گوید البته چنین است گذشته از اینکه ما خود صاحب این ملکیم شاه این شهر را بمن بخشیده نه اینکه حکومت اینجا را بمن داده بلکه مرا مختار جان و مال مردم ساخته که هرچه بخواهم بکنم.

کلانتر: در کمال فروتنی. همه بند گانیم خسرو پرست.

سوسمارالدوله : مکرر بروتها [سبیلها] را تابیده و غلیان طلبیده و قریب ده دقیقه ساکت و صامت نشسته، با تعلیمی دست خود روی زمین بازی می کند. کلانتر در فکر این که خوب خری از برای سواری جسته و خوش افسارش را بدست آورده. بر این خراز خود راضی باید سوار شد و بشرق و غرب این مملکت اسب تاخت و پدر همه مردم را سوخت که بدانند زتاری هست و معنی کلانتری چیست. سوسمارالدوله بعد از دو سه نفیر به غلیان رو به کلانتر نموده و میگوید علمای این شهر کدام نافذالحکم ترند و وثوق مردم به که بیشتر است؟

کلانتر: قریان، جناب ذب الشریعه [ذب یعنی مگس، مگس شریعت] در این شهر شهرت و قبول عامه دارد و احکامش هم بزمین نمی ماند و بزور بازو و قوت حکومت هر حکمی که بدهد مجرایش می سازد. زیرا که با هر حاکمی زیر پرده خصوصیت پیدا

نموده و همه میل او را رعایت می نمایند و طرف حاکم را گرفته خواهش او را می یابند.

سوسمارالدوله: معلوم می شود چندان خر و خنگ و سالوس و مقدس نیست با او می توان کنار آمد؟
کلانتر: بلی بلی قربان.

پیش خدمت غلیان را برده دو باره سوسمارادوله رو به کلانتر نموده سخن را از سر میگیرد: که خوب کلانتر بگو بدانم عمل بلوکات و قصبات و دهات اینجا چطور است و تکلیف ما با ضباط و عمال از چه مأخذ است و چه باید کرد؟

کلانتر: قربان عرض کردم، عمل این ولایت کلیتاً سوخت و کسر است باید آنرا بکوک و کلک و چوب و فلک پادار کرد. غیر از این دیگر چاره ندارد.

سوسمارالدوله: معنی کوک و کلک را نفهمیدیم چیست؟
کلانتر: قربان مثلی است مشهور، **الناس علی سلوک ملوکهم**^(۲۵۰). همان طور که قبله عالم هر سال شهرهای ایران را حراج می فرماید. حضرت والا هم بلوک ضابط نشین این ولایت را با اشغال دیوانیش باید حراج فرمائید. دیگر آن ته کش و روکش و کوک و کلکش با چاکران خانزاد است که برای بازار تیزی مدعی دروغی بتراشیم تا بار ضابط را خوب استوار ببندیم و پدرشان را بسوزانیم.

سوسمارالدوله: درست معنی حراج و بازار تیزی را بگو!
کلانتر: فردا که گدا علی خان دره تیزی که سالها ابا عن

(۲۵۰) مردمان بر روش و سلوک پادشاهان خود رفتار میکنند.

جد در قصبه خرابیان ضابطه بوده است عریضه بحضور مبارک عرض مینماید که جان نثار سالهای دراز پدر بر پدر خدمت گذار و فدوی دولت ابد آیت بوده و خلفاً عن خلف قصبه خرابیان در دست ما چاکران بوده است. از خاک پای مبارک استدعا آنکه کمافی السابق ضابطی آن محل را باین خاکسار احسان و تفویض فرمائید مبلغ دوست تومان تقدیم حضور مبارک است الامر العالی مطاع.

حضرت والا بعد از مطالعه عریضه جان نثار را احضار و در ملاء عام می فرمائید: کلاتر معلوم است شاه حکومت این ولایت را بمن واگذار کرده من هم بایست کاری بکنم که بار دیوان اعلی بار و عملش پایدار گردد. اینک گدا علی خان بیگ دوست و پنجاه تومان از برای بلوک خرابیان اضافه می دهد چون غرض ما خدمت به دولت است باید هماره صلاح و صرفه دیوان را ملاحظه کنیم. تو چون از کم و کیف این مملکت کما ینبغی اطلاع داری میدانی آیا صرفه و صلاح ما و دیوان اعلی در دوست تومان است یا نه. بنده عرض می کنم میرزا کیشخوردی خان اسبیلی در پانصد [تومان] علاوه عمل دیوان اعلاء را قبول میکند و پیشکش حضرت والا را هم می دهد، دیگر رای رای مبارک است.

گدا علی خان بیچاره چون در آنجا خانه و علاقه دارد و راه پوست نمودن [کندن] مردم و سوراخهای مداخل آن محل را خوب می داند چشمش کور شده در پانصد تومان اضافه عمل خرابیان را قبول می کند. قرار تعیین ضباط از این ترتیب و انضباط است که بحضور مبارک عرض شد. چهل هزار تومان تفاوت عمل پیدا می شود.

آمدیم بر سر ایلات ایل قاشمللو^(۲۵۱)، بواسطه معاملات پشم و کرک با بندرات [بندرها] و داشتن مواشی و فروش کشک و روغن و قالی و گلیم، ایل دولتمندی است، قوچ علی بیگ قاشمللو که سالها ریش سفید این ایل بوده، وزغ الملک او را از ریش سفیدی معزول کرده و پسر عمویش گنده علی بیگ را ریش سفیدی داده است، در دوهزار تومان عمل ایل را قبول خواهد کرد.

فردا مأموری از کهنه گرسنگان و برهنه قرمساقان ملتزمین رکاب که ترکی هم خوب بدانند با دو نفر سوار مأمور فرمائید دستخطی از این قرار بنویسید که در این موقع که رکاب مبارک ما مملکت ویران را افتخار ایران فرمود، قوچ علی بیگ پدر سوخته که سالها مال دیوان را پایمال کرده بمصداق الخائن خائف از ترس مواخذه رو از پیش بر داشته و بحضور ما نیامده لهذا هیضه [اسهال شدید] بیگ خان از طرف ما مأمور است او را به گنده و زنجیر کرده به شهر آورد و هرگاه تمرد نماید یا فراری شود تمام مایملکش حق دیوان خواهد شد سایر ریش سفیدان ایل خاصه عالی شأن گنده علی بیگ که سابقه خدماتش به دیوان معروض افتاده بشهر آمده تکلیف رفتارش را استفسار نماید. حضرت والا چهار هزار تومان جریمه از قوچ علی بیگ گرفته دو هزار تومان پیشکش عمل از گنده علی بیگ و ایل را به او تفویض فرمائید این هم دستور العمل رفتار با ایلات.

آمدیم بر سر جرم و جریمه شهر، آن هم بر دو قسم است. قسمی جزوی که از میخانه و جنده خانه و قمارخانه گرفته میشود،

(۲۵۱) قاشم لو لو، کنایه ای ریشخندگونه به تیره ای از ایل افشار بنام

قاسملو است.

آن جزو عمل فراش باشی است، و باید پنج هزار تومان پیشکش بدهد و در آن میانه نان و گوشتی هم گیر خودش بیاید و قسم دیگر کلی است یعنی جریمه های بزرگ که از اعیان و اکابر و تجار شهر به عناوین مختلفه می توان گرفت و اگر هم داروغه استاد کامل باشد این کار مداخله بیشمار برای حکومت دارد.

سوسمارالدوله: خندان خندان. کلانتر عنوان جریمه تاجر که هیچ مداخله در کار دیوان نمی کند و از امساک و لثامت نه مجلسی می چیند، و نه به میخانه میروند، نه جنده بازی می کنند، چگونه میشود؟

کلانتر: قربان اگر داروغه استاد باشد لزوم به میخوردن و جنده بازی و غلام بارگی تاجر نیست و اسبابش را بی همه چیز فراهم می آورد. چنانچه ولدالزناخان داروغه در زمان حکومت وزغ الملک سالی بیست هزار تومان بدو می رسانید و خودش هم لفت و لیبی میکرد.

سوسمارالدوله: متحیرانه. کلانتر این چه طور میشود؟

کلانتر: قربان داروغه یکی از جنده های مشهور شهر را خواسته به او گفته بود که باید وقت ظهر که حاجی بدلای تاجر لاری که از کاوانسرای بخانه میروند، تو از عقب سرش وارد خانه او شده در کرباس [محوطه داخلی پس از در ورودی] خود را بدو می رسانی. البته خواهد پرسید که چه کارداری بگو یکی از خانمهای محترمه شهر مرا خدمت سرکار فرستاده و می خواهد اسباب و آلات و گوشواره های طلا و جواهر خود را پیش شما گرو گذارد. یکصد تومان، تومانی ده شاهی در ماه تنزیل قرض کند.

حاجی بدلا لابد خواهد گفت بسیار خوب فکرش را می کنم و بشما خبر می دهم. عصر بیائید در کاروانسرا جواب بگیرید تو در این موقع بگو پس بفرمائید قدری آب خوردن از اندرون بمن بدهند یا آنکه تو را تکلیف به داخل شدن اندرون می نماید یا می گوید اینجا باش تا آب بیاورند و در هر دو صورت مقصود ما حاصل است. دو نفر شاگرد داروغه در این وقت وارد کرباس میشوند و تو را خواهند گرفت تو دست به داد و بی داد گذارده و فریاد کن که ای حاجی بدلا از برای خدا بفریادم برس. چون حاجی بدلا از خانه بیرون آید دیگر کار ما به آخر رسیده است و ریش حاجی گیر آمده و کمتر از دویست تومان جنده بازی دروغی ریشش را از دست شاگرد داروغه خلاص نمی کند.

سوسمارالدوله : با کمال التفات به سخن کلانتر. خوب

آخر چه شد؟

کلانتر: هیچ قربان حاجی بدلا دویست تومان پیشکش حکومت، یک طاقه شال به داروغه، بیست تومان هم قلق شاگرد گزمه و داروغه داد.

سوسمارالدوله : حاجی بدلا چرا نرفت و این افترا را بوزغ

الملک عرض نکرد؟

کلانتر: قربان عقل کرد، والا بایست هم چوب بخورد و هم پانصد تومان عوض دویست تومان بدهد و رسوا هم بشود. چنانچه میرزا بدبخت ارباب و ملاک کرد و شد.

سوسمارالدوله : باقاه قاه خنده. کلانتر تفصیل آن

چیست؟

گلانترو: قربان تفصیلش این که مدت‌های مدید داروغه ولدزنا خان خیال داشت از میرزا بدبخت ملاک سبیلی چرب کند و هیچ ممکن نمی شد. زیرا که او بدرستی و معقولی در همه شهر مشهور و معروف بود. عاقبت حوصله والدزنا خان از سر بدر شده پیغام به میرزا بدبخت فرستاد که تو باید همه ساله ده خروار گندم و پنج خروار جو نان خانه و خوراک اسب مرا بدهی والا در خانه ات مالک چیزی نخواهی بود. اولاً بدوستی گفتم، دیگر خود دانی. میرزا بدبخت از غروری که داشت اعتنا بدین حرف ننموده جواب داد که شهر حاکم دارد. داروغه ضامن مال مردم محله است.

دو ماه از این مقدمه گذشت دستیارهای داروغه شب جمعیه جواهر آلات و اسباب طلای [دختر] میرزا بدبخت عفت خانم را دزدیدند. میرزا بدبخت تفصیل دزدی و حکایت پیغام داروغه را به وزغ الملک عرض نمود. وزغ الملک داروغه را احضار کرد و حکم کرد تا سه روز یا دزد و نوشته رسید تنخواه میرزا بدبخت را می آوری یا اینکه از عهده مال او باید برائی و الا مورد سیاست و مؤاخذه سخت خواهی شد، دیگر چاره ندارد. ولدالزناخان قبول کرده با چند نفر شاگرد داروغه آلات اذیت و اشکنجه و اشکلیک^(۲۵۲) و داغ و درفش به خانه میرزا بدبخت میرود و به میرزا بدبخت میگوید این دزد اثر قدم و رد پا ندارد محققاً دزد خانگی است و باعتقاد من بشراکت دو سه نفر زن این دزدی شده، اسامی

(۲۵۲) اشکلك نوعی از شکنجه، چوبی که لای انگشتان کسی گذارند

و فشار دهند.

خدمتکار و گیس سفید و دایه و هر که با زنان آمد و رفت دارد
بنویس.

بعد از گرفتن سیاهه، نسترن باجی و ملا طیبه گیس سفید
و خیرالنساء بیگم دایه را متهم مینمایند و میگویند این عمل کار
ملاطیبه است و من حالا او را مقر می آورم. پس دست پیره زن را در
اشکلیک نهاده و فرمان می دهد دو سه داغی هم در آتش نهند.
فریاد آن بیچاره پیره زن به آسمان بلند میشود و طاقت میرزا
بدبخت طاق شده میگوید داروغه امان الله از سر مالم گذشتم دست
از این بی رحمی و بی مرونی و ستم بردار. داروغه میگوید جناب
میرزا مردم سالها به دیوان اعلی خدمت نموده ریش بدرستی و
راستی در خانه حکومت سفید کرده اند تو میروی و آنان را دزد
بقلم می دهی اگر تو دست برداری من تا دزد را پیدا نکنم دست بر
نمیدارم. خلاصه کار بداغ کردن نسترن باجی و خیرالنساء بیگم می
رسد. فریاد آنان بلند میشود و خبر این تفصیل بگوش زنان اندرون
میرزا بدبخت رسیده دفعتاً بر سرش هجوم آورده که تو چشم از مال
خویش به پوش و هر چه داروغه می خواهد بده و این زنان بیچاره
بی گناه را از چنگ ولد الزناخان خلاص کن.

مُخَلَّص [خلاصه کلام]، آخر رسید سند تنخواه و پنجاه
تومان تعارف داروغه و یکصد تومان پیش کش حکومت و ده تومان
قلق شاگرد داروغه از میرزا بدبخت گرفته که بروز ندهد، دزد ملا
طیبه بیچاره بوده و آن بیوه زنان را رهائی می دهد. تمام این
تفصیل را میرزا بدبخت دو باره محرمانه به توسط مقرب الخاقان،
میرزا متقلب خان، به وزغ الملک عرض می نماید.

حرامزاده باشی در آن خصوصیتی که اخبار [رسان] ما بین داروغه و فراش باشی است، فوراً به داروغه اطلاع می دهد که میرزا بدبخت از نو در باره تو به وزغ الملک شکایت کرده. وزغ الملک جواب داده است که هر وقت میرزا بدبخت مالش را از جای دیگر پیدا کرد من داروغه را دم توپ می گذارم محض عبرت؛

از شنیدن این مقدمه ولدازناخان داروغه کینه میرزا بدبخت بیچاره را به دل گرفته یکی از کهنه جندگان از کار افتاده و پیره عجوزکان فرهاد کش را که همیشه چند نفرشان در دستگاه داروغگی بکار میخورند و برای روز مبادا و درماندگی درد دوا می کنند ولدازناخان می طلبد و میگوید قحبه خانم وقت هنر پاشیدن است. میخوام دختر میرزا بدبخت، عفت خانم را دست بسته در مجلس شراب هیل هپوی قمار باز در خانه میرغضب باشی بمن سپاری. ای حضرت والا این قحبه خانم در سرکار این شعبده باخت و نیرنگی بکار برد که عقل جن را هم خیره ساخت و از آن روز تا حال از هر داروغه محض همان هنر، ماهانه و باج شصت می گیرد.

سوسمارالدوله : متحیرانه و متمجبانه. خوب کلانتر واقماً

دختر با عصمت و عقل را بخانه میرغضب باشی در مجلس شراب بردن و با هیل هپوی قمار باز در یک اطاق کردن بسیار دشوار است. بگوئیم قحبه خانم بچه حيله و تدبیر این کار را کرده است ؟ بچه ها غلیان.

کلانتر: قربان قحبه خانم از نزد داروغه بخط مستقیم می رود به خانه میرزا بدبخت میگوید به عفت خانم خبر بدهید که پیره زنی آمده و مژده برایت آورده. عفت خانم بیچاره بکمال شوق و شغف

قحبه خانم را می پذیرد بعد از خلوت کردن میگوید چه مژده داری ؟ جواب می دهد من در خانه میرغضب باشی رفته بودم سر که بخرم چنانکه کار من است سر که یا^(۲۵۳) محرمانه خریده و بخانه ها برده می فروشم. هیل هیوی قمار باز، گل طلائی عوض سه تومان پول شراب و ده تومان نقد در سیزده تومان از قرار تومانی یک قران تنزیل گرو گذارده بود امروز که من آنجا بودم با لوندخانم زن میرغضب باشی در سر تنزیل پنج روزه گفتگو داشتند و آخر کار به قال و مقال و جنجال وجدال کشید. لوند خانم بر آشتی گفت پدرسوخته قمار باز میخواهی بگویم این گل طلا را از کجا دزدیده ای. این گل مال دختر بیچاره میرزا بدبخت است. ای عفت خانم همینکه من اسم میرزا بدبخت را شنیدم سر از پای نشناخته پیش شما دویدم ای یک که مال شما پیدا شده حال بمن چه مژده بها میدهی.

ای حضرت والا از شنیدن این مژده عقل از سر عفت خانم پریده میخواهد فریاد کند که مژده مژده جبعه جواهر آلات من پیدا شده قحبه خانم دست بدھانش زده که امان فریاد مکن میترسم این خیر زود منتشر شود و به هیل هیوی و خانه میرغضب باشی برسد و من به خیر کشی و دو روئی بدنام شده زیر طپانچه قماربازان و لگد میرغضبان افتم و دست شما هم به مال گم کرده تان نرسد. عفت خانم میگوید ملا در جان خدا دستم به دامانت کاری بکن بلکه مالمان را بدست آوریم: قحبه خانم میگوید اول تو بایست بیائی و بیک حمله آن گل طلا را به بینی که آیا از شما هست یانه. عفت خانم

(۲۵۳) در دست نویس، نقطه چین آمده است.

میگوید من که تنها نمی توانم از خانه بیرون بیایم و شاید مرا با این لباس در خانه میرغضب باشی دیده بشناسند و باعث حرف شود و دیگر آنکه بی دست آویز بهانه چطور در آنجا بیایم؟

قحبه خانم میگوید که چاره هر سه فقره آسان است شما با لباس تبدیل و چادر کرباسین آبی رنگ و بوقچه [بغچه ای] از رختهایتان را زیر بغل ملا طیبه گیس سفید بدهید بعنوان اینکه او دلال رخت فروش و مادر شما و معامله گر است آنجا بغچه رخت را میاورید، منم بعنوان اینکه شما را می شناسم که دلال معتبری هستید خود را بشما رسانیده شاید بیک کوک و کلکی زن میرغضب باشی را راضی نمایم که همان گل طلا را یا برای قیمت سنجیدن یا فروختن بشما بدهد، آن وقت شما ملا طیبه را در آنجا نشانیده و بعنوان اینکه به زرگر نشان داده قیمت نمائید گل طلا را برداشته خود را بپدرت میرزا بدبخت رسانیده و مقدمه را به او حالی مینمائید. خودش با مقرب الخاقان میرزا متقلب خان یا فراش دیوان را برداشته برای باقی اسباب دزدی بخانه میرغضب باشی می آید و کار تمام است.

ای حضرت والا بیچاره عفت خانم غافل از شنیدن این تدبیر عاقلانه قحبه خانم آن قدر خورسند [خرسند] شده که بی اختیار یک ارخالق [واژه ترکی، نیم تنه زنانه] مخمل مژده بها به قحبه خانم می دهد. قرار بر این شده قحبه خانم میگوید یک ساعت بعد از من شما بخانه میرغضب باشی بیائید که آنجا انتظار شما را دارم و از منزل میرزا بدبخت یک سره بنزد داروغه می آید که کار بر وفق دلخواه است.

بعد از یک ساعت و نیم دیگر شما بخانه میرغضب باشی
تشریف آورده ملاطیبه را دست بسته با بغچه رخت دزدیده برای
گرو گذاردن نزد لوند خانم و عفت خانم را با جامه تبدیلی که آمده
است با رفیق خویش هیل و هیوی قمار باز در خانه میرغضب باشی
به عیش و عشرت مشغول و کس و کالا را باد داده میگیری.

ولدالزناخان داروغه از شنیدن این خیر که امروز لااقل دو
هزار تومان شکار شده و دوست تومانش بی حرف بدو می رسد
بسیار خرم و خورسند [خرسند] گردیده دو قران به قحبه خانم انعام
می دهد، میگوید زود برو به لوندخانم از قول من سلام رسانیده و
بگو ای گنده کس لوند اگر امروز آهو گردان این شکار شوی و
خوب هنری نمودی قسط یک ماهه شیره کشخانه را بتو می بخشم و
من خود زود می آیم. قحبه خانم سلام ولدالزنا خان را به لوند خانم
می رساند و میگوید هیل و هیوی قمارباز را احضار نموده و بگو
امروز میخواهم یک دختر سفید چاق خوشگل بتو بدهم که بکارش
را برداری راهی برای مسلمانان باز کنی.

سوسمارالدوله : از حیرت از جای خویش حرکت نموده
کلانتر را مخاطب قرار داده، معنی راهی برای مسلمانان باز کنی را
نقهمیدم.

کلانتر: قربان جنده های این شهر دو قسم اند، یک قسمش
دختران اشخاص متشخص و صاحب اسم و رسم اند و از پدر و
مادرشان میترسند و میخواهند سر بخرابات گذارند، رفیقی در
مجلس روضه خوانی یا تغزیه برای خود پیدا نموده و چون در منزل
خودشان ممکن نیست قرار را بر دیوانخانه و بست جناب ذب

الشريعة [مگس شریعت] می دهند که آنجا منزل رندان و محل پاکبازان است و جای عیش و عشرت جنده بازان و بچه بازان است بدون ترس و واهمه و بی جرم و جریمه در آن محل امن و امان کامکاری می کنند.

سوسمار الدوله : کلانتر دختر فلان تاجر صاحب اسم یازن فلان خان صاحب شأن و شرف بچه وسیله و وضع بخانه ذب الشریعه میرود؟

کلانتر: قربان دختر با پدر و مادرش و زن با شوهرش بنای قیل و مقال و بد سلوکی را میگذارد چون کار به زد و خورد کشید به دیوانخانه سرکار آقا بست میرود، دیگر آنجا حساب پاک است و مقصود حاصل هر کس هر که را بخواهد بی ترس و لرز در دیوانخانه جناب شریعتمدار مواسلت و ملاقات در همه اوقات بعمل می آید.

قسم دیگر فقیر و فقیرانند، که محض رفع احتیاج و میل به حاجات در خانه میرغضب باشی مراوده دارند. در صورتی که دختر خرد و نا بالغ باشد هر کس که فتح الباب خیر و برکت کند و راه کیف مسلمانان و کسب آن دختر را بگشاید حق مخصوص و اجرت معمول بخصوص خواهند داد.

خلاصه هیل و هپوی قمار باز که نامزد و چاره ساز این کار بود آمده مجلسی در صندوق خانه دم درخانه میرغضب باشی که عیش گاه خوبان و جشن گاه لوطیان است مرتب و آماده شده از طرف دیگر ملاطیبه بی گناه و عفت خانم با بوقچه [بغچه] رخت وارد شده قحبه خانم به لوندخانم به ابرو اشاره می نماید که این

شکارهای ولدالزناخان، حالا نوبت آهوگردانی تو است. لوند خانم با کمال نرمی و گرمی از ملاطیبه و عفت خانم پذیرائی کرده ایشان را به اُرسی دم در می نشانند و بیکی از نوچه های شنگول و شاگردانش یعنی دختر جنده هائی که زیر دستش هستند فرمان میدهد که غلیان بیاورد و خودش مزده قدوم دختر سفید چاق قشنگ میرزا بدبخت را به هیل و هپو برده، حجله ناز بیارای که طنناز آمد، و بر میگردد بعد از چاق [سلامتی]، مشتاقانه، اسم و رسم و کار ملاطیبه را استفسار می نماید.

ملاطیبه می گوید من نه نه زینب و این هم شنگل خانم دخترم است. بوقچه [بغچه] رختی آورده ام شما ببینید هم اسباب و رخت میفروشم و هم همه قسم لباس و غیره میخرم.

لوندخانم قاه قاه خنده کنان میگوید چشم بد دور ماشاءالله نه نه دختر خوشگلی داری که بمادرش هیچ شباهت ندارد باید پدرش خوشگل باشد من چون تو و دخترت را دیدم بسیار بسیار دوست داشته انشاءالله شوهر خوبی برای دخترت زیر سر میکنم که از من ممنون گردد. خوب بقچه [بغچه] بگشا ببینم باب کار من چیزی دارید یا نه. ملاطیبه فلکزده بقچه [بغچه] را گشوده و لباسها را باز نموده تا بنماید. در این گیرودار در خانه را بسختی میکوبند، یکی از شاگردهای لوندخانم میدود که بی بی ولدالزنا خان داروغه شما را میخواهد. لوند خانم سراسیمه از نزد عفت خانم و ملاطیبه بیرون دویده که پذیرنده او شود. در این اثنا داروغه و نطفه حیض ناپیش وارد صحن خانه میشوند با دو نفر شاگرد داروغه بلند بلند به

لوند خانم میگوید ماشاءالله چشم بد دور تو هم در این ایام معرکه گرم کرده ای هم تک میکنی و هم یک راه [در اینجا احتمالاً کلماتی افتاده است] نظر نخوری که خیلی کار کنی.

لوند خانم: داروغه جان چه کرده ام؟

داروغه: تو دیگر بنا نبود در اشتغال مخصوصه جناب ذب الشریعه مداخله و تصرف نمائی مگر نمی دانی هر راهی را به راهداری سپرده اند. عمل تو شیره کش گیری و شراب فروشی است چرا کار آقا را که همسازی [پا اندازی] است پیش گرفته ای.

لوند خانم: هنوز یک دخترخان یا تاجر یا اعیانی را من بحریف نداده ام جز همین دو سه شاگرد لات و لوت که گاهی خمار شراب خواران را شکسته یا دلداری به قمار بازان می دهند دیگر نه کسی را داشته و نه دارم.

داروغه: تحقیق این مسئله بسیار آسان است من در ده دقیقه معلوم میکنم. حالا بگو غلیان بیاورند و خودت هم برو یک استیکان شراب خوب بیاور که خیلی خسته و وامانده ام.

لوند خانم چابک خود را به اطاق دم در رسانیده آهسته به ملا طیبه میگوید نه نه جان دخترت را بگو برود توی این صندوقخانه پنهان شود تا داروغه برود. ملا طیبه چون اسم داروغه را میشنود آن اشکلک و عذابها بخاطرش آمده عقل از سرش پریده و بر عفت خانم عفیفه که هرگز بخانه میرغضب باشی نرفته و چنین حرفها نشنیده لرزه دست می دهد، قبول نموده داخل صندوق خانه میشود تا پنهان گشته و از مهلکه برهد.

ای حضرت والا خوب تصور فرمائید حالت هیل وهپوی
 قمار باز که دوسه قدح شراب نوشیده و روی دشک و لمیده، چشم
 بر در که کی معشوقه موعود چه وقت بدر آید و انتظارش بسر و
 بختش ببر که ناگاه عفت خانم بیچاره در صندوق خانه را گشوده
 مضطربانه وارد میشود. نگاهش بر بساط نشاط و سفره شراب چیده
 و مستی و المیده می افتد.

چنگ و عود و دف و نی و بریط
 سبزه و نقل و گل می و ریحان

قوت از زانو و رنگ از رویش پریده میخواهد بر گردد که هیلو هپو
 از جای جسته و در آغوشش میکشد، چادرش را برداشته در کنارش
 مینشاند دست به بند شلوارش برده این بیت را میخواند:
 دیر آمدی ای نگار بدبخت
 زودت ندهیم یاری از دست

خلاصه داروغه در کار کشیدن غلیان که صدای صیحه و فغان از
 صندوق خانه بلند شده داروغه و لوند خانم و نایب و ملا طیبه و
 شاگرد داروغه ها و سایرین هر شش هفت نفر یک دفعه سراسیمه
 وارد صندوق خانه میگردند، مجلسی می بینند یک طرف مینا
 شکسته و می ریخته و از طرف دیگر عرق بر نقل و بادام و پسته
 ریخته و بهم آمیخته. مستی سرخوش با دختری مهوش که بند و
 بارش از هم گسیخته در آویخته، همگان را حیرت دست داده عقل از
 سر میرود. ولدالزناخان که خود این خمیر را مایه و این اساس را

پایه بود فرمان می‌دهد و بضرب چوب و دگنگ دخترک مانند نمش را از زیر پنجه شیر بدر کشند.

هپلو هیو را دست بسته به اطاق دیگر مجلس برده ملاطیبه را بزیر استنطاق میکشد. در کلمه دوم میشناسد که ملاطیبه است و یک دفعه دیگر در استنطاق خانه میرزا بدبختش دیده. داروغه بملاطیبه می‌گوید ای پتیاره فرهاد کش دزدی خانه میرزا بدبخت تو را کفایت نکرد که حالا دخترش را همسازی نموده بحریف می‌دهی گزمه‌ها این پتیاره را دست بسته بزندان چهارسوق برید و بقچه [بقچه] بسته که از نو دزدیده نگاه دارید تا صاحبش معلوم شود و بیچاره عفت خانم را با آن حالت زار در اطاق گذارده و درش را قفل نموده آن وقت ولدالزناخان مانند شمر و سنان یکام دل رسیده در صحن خانه نشسته راپورت بوزغ الملک می‌نویسد که عفت خانم دختر میرزا بدبخت را که با هپلو هیو قمار بازیار و دمساز بود در خانه میرغضب باشی با ملاطیبه گیس سفید دزد که همساز این کار است گرفته ام تکلیف چیست دستورالعمل را مرقوم فرمائید راپورت را با نایبش به اوک فرستاده یک نفر سرگزمه را هم باحضار میرزا بدبخت روانه ساخته بفاصله نیم ساعت میرزا بدبخت، بدبخت [و] پریشان داخل خانه میرغضب باشی شده ولدالزناخان را مانند عمر سعد بر سکو نشسته مشغول کشیدن غلیان دیده سلام می‌دهد.

ولدالزناخان سربالا نموده می‌گوید میرزا قرمساق من بگمان اینکه تو همان ارباب جو و گندمی حالا معلوم میشود کس و کالا هم داری. میرزا بدبخت از شنیدن این عبارت یقه خود را دریده که

داروغه مگر شهر حاکم ندارد مگر شاه مرده؟ داروغه میگوید اگر شهر حاکم نداشت دختر تو را با هیلوهیو قمار باز که میگرفت.

میرزا بدبخت بی خبر از همه جا، اگر دختر مرا با کسی گرفته ای بده سرش را ببرند. ای ولدالزناخان دیگر این چه بازی است که برای من بیچاره فراهم آورده ای و این چه گربه ایست که رقصانیده ای.

ولدالزناخان: همه مردم مانند تو دیوث و بی ناموس و دروغگو نیستند اینک این بقچه را بگشا دزدی گیس سفیدت را تماشا کن و این کلید را گرفته قفل این در را باز نموده عفت خانم با عصمت را بنگر. در این گیسو دار حرامزاده باشی با ده نفر فراش از جانب وزغ الملک مأمور شده که میرزا بدبخت را با دختر و گیس سپیدش با هیلوهیوی قمار باز به ارک ببرند وارد خانه میرغضب باشی میشوند.

ای حضرت والا از انتشار این خبر در شهر جمعیت غریبی در اطراف خانه میرغضب باشی شده شهرت گرفت که داروغه دختر میرزا بدبخت را که مدتها با هیلوهیوی قمار باز رفیق و دمساز بوده گرفته و واسطه و وسیله این کار ملاطیبه گیس سفید بوده و مدتها با هم دزدیده و صرف عیش و عشرت میکرده اند. اکنون بحکم وزغ الملک آنان را به ارک میبرند تا سیاست نمایند و قتیکه فراشباشی ملاطیبه دست بسته و عفت خانم را با چهار فراش جلو انداخته بود و هیلوهیوی قمار باز را نیز دست بسته با دو نفر فراش پشت سر آنها و خودش با ولدالزناخان و میرزا بدبخت با هم به ارک میرفتند و

از دحام مردم از برای تماشا زیاده از دوهزار نفر زن و مرد بود من به ایشان برخوردم حالت پژمرده و رنگ پریده و لبان کبود داغ بسته میرزا بدبخت را که مشاهده نمودم دلم بحالش بسیار سوخت عزم کردم که نزد وزغ الملک او را وساطتی نموده شفاعتی بکنم.

اما ولدالزناخان فرصت بمن نداده خود را به وزغ الملک رسانیده و مایه سختی برای این کار کرده بود که ای وزغ الملک از من کوک و کلک و از تو چوب و فلک با این دوکار میتوان حکومت مملکت را از پیش برد اینک من کار خود را کرده ام و شکار خوش پهلوانی مانند میرزا بدبخت برایت آورده ام پنج هزار تومان آب بر میدارد حالا دیگر نوبت تو است وقت تو آمد بجنیان ریش را.

خلاصه برسیدن میرزا بدبخت بحضور وزغ الملک بعد از تغییر زیاد و فحش بی تعداد یک پای او، یک پای هیلو هپوی قمار باز را با هم فلک کرده دوسه هزار چوب خورده و سه هزار تومان جریمه حکومت و دویست تومان حق الزحمه حرامزاده باشی، پنجاه تومان بعهده فرارش، مزد چوب زدن، چهل تومان بشاگرد داروغگان سلفید و داد ملاطیبه را هم در جوال نموده روی میدان ارک گاوسر زدند و بعد صورتش را ماست مالیده بر خر برهنه سوار کرده با ساز و نوا گرد شهر گردانیده و آخر از شهر بیرون کردند. عفت خانم را هم بواسطه شفاعت مقرب الخاقان میرزا متقلب خان بخشیدند.

ای حضرت والا از آن روز به بعد احترام ولدالزناخان در نزد مردم شهر یک بر صد شده و همه اعیان و اکابر شهر از او واهمه داشتند و میترسیدند و باجها بدو میدادند و رعایتها میکردند و در

نظر وزغ الملک آن قدر با عرضه و فطانت و شأن و قابلیت بقلم رفت که وعده صریح باو داد که اگر زنده بمانم و سال نو حاکم باشم تو را سرتیپ بلکه سردار خواهم کرد.

ای جلال الدوله : شما گمان نفرمائید که من این حکایت را جعل کرده و از پیش خود تراشیده، تو بمیری و بجان تو قسم که این قصه من البدو و الی النهایه باطلاع من و شهادت تمام اهالی شهر ویران واقع شده است. اما مجلس سوسمارالدوله که گفتگوش با کلانتر چنان عرض شده و میشود جمیعاً بمحضر خودم صورت پذیرفت. مثل مشهوری است که در انجمنی [سخن] از حجت لاسلام عراق میرفت که آیا عادل است و نماز در عقبش جایز یا نه. رندی سر برآورد که خیر فاسق است. حاضران برآشفتند که چرا انکار میکنی؟ گفت اصرار مکنید که بی دلیل نمی گویم. ابرام نمودند که دلیلش چیست؟ گفت بهتر از اینکه او خودم را نهاد [گائید]. در مکالمات کلانتر با سوسمارالدوله بهتر از اینکه بگوش خویش شنیدم و در آن مجلس حاضر بودم. خلاصه سوسمارالدوله از این قضیه متمجبانه رو بکلانتر نمود که ولدالزناخان حالا کجا است و چه میکند؟

کلانتر: قربان بعد از عزل وزغ الملک زهرمارالسلطنه که درجه کاردانی و کفایت او را نمی دانست چندان التفاتی بدو نمود او هم دلش از نوکری دیوان سرد شده داخل سلک علماء و عباد گشت. حالا چندی است که عمامه بسرگذاشته و نعلین پوشیده و

شارب را چیده در خانه جناب ذب الشریعه از ثقات و معتبرین عدول و شهود و محررین است و کاروبارش آنجا موافق تر از خانه دیوان است. زیرا که ناسخ و منسوخ هر حکمی را که بخواهد از ذب الشریعه به آسانی میگیرد مردم حالا بیشتر از بیشتر چشم میزنند چرا که بدو کلمه دستخط سرکار آقا مال و عیال و شرف و ناموس مردم هدر است. دو ماه قبل زن دیوث خان با شوهرش ناسازگار شده ده من قند و ده تومان برای ملا ولدالزنا فرستاده که راه حیلہ شرعی از برای خلاصیش از دست دیوث خان بسته او را از چنگش برهاند.

ملا ولدالزنا جواب فرستاده که این کار دو چاره دارد، هر کدام را بخواهی چنان کنم. یکی اینکه تو بیائی در حضور ذب الشریعه با دو نفر از عدول وثقه محررین کفر بگویی یا رده به امام و پیغمبر و علمای اعلام نسبت بدهی آن وقت تو مرتد و بر شوهرت حرام می شوی. دیگری این که سی تومان پول بفرستی که من سی نفر شاهد در حضور جناب ذب الشریعه بگذرانم که همه شهادت دهند که شوهرت بابی و مرتد فطری است آن وقت مالش حلال، خونس مباح، زن به خانه اش حرام خواهد شد. زن چون پول دادن نمی خواست و سی تومان خیلی بود به فقره اولی راضی شده و به قاطر مرحوم مجلسی در حضور جناب ذب الشریعه رده گفته، او هم حکم به کفر و ارتدادش نمود و بر شوهرش حرام شد.

سوسمارالدوله: با قاه قاه خنده. کلانتر بگو بدانم که رده

به قاطر مرحوم مجلسی چه بوده است؟

کلانتر: قربان من هنوز از مال و عیالم سیر نشده ام که آن

عبارت را عرض نمایم و حکم به کفرم فرمائید.

سوسمارالدوله : کلانتر مترس ما حکام عرف صد بار از حکام شرع ایران با رحم و مروت و با دین و انصاف تربیم و در کاری که نفع یا ضرر نداشته باشد حکم به قتل کسی نمی کنیم. برخلاف علماء که محضاً لله و قریباً الی الله بدون همه چیز حکم به کفر و قتل مسلمانان می کنند و آنکھی کلانتر من هنوز به دست تو کارها دارم به این زودی حکم قتل تو را نمی دهم. درست بیان نما آن رده چه بوده است؟

کلانتر: توبه و استغفار کنان. قربان زن دیوث خان در حضور جناب ذب الشریعه گفته بود که من شنیده و اعتقاد دارم که قاطر مرحوم مجلسی از الاغی اجنبی آبستن شده و دو کره خرزائیده است. جناب ذب الشریعه از شنیدن این عبارت استغفار کنان فرموده بودند که این زن به علماء رده گفته و مرتد شده و الان بر شوهرش حرام است و لقد حکمت و قضیت بهم نوشتند و دو روز بعد از آن دیوث خان بیست تومان تعارف به ملا ولدالزنا داده که چاره حکم آقا را بکند. ملاودالزنا چهار شاهد در حضور آقا گذرانیده که این زن مست بوده و در حالت سکر چنین بی ادبی بقاطر مرحوم مجلسی نموده و اگر هشیار میبود هرگز چنین جسارت و فضولی نمی کرد. جناب آقا هم حکم فرموده که حکم اول منسوخ و زن دیوث خان کماکان بر زوجیت زوج خویش باقی است.

سوسمارالدوله : بسیار شاد خاطر شده گفتند کلانتر حالا معلوم میشود که ملا ولدالزنا ذوالریاستین است. یعنی هم کوک و کلک عرفی را میدانند و هم حیل و دسائس شرعی را و ما را چنین نوکری بسیار لازم و در کار است و شغل دیوان و حکومت بدون

وجود این مردمان با کفایت و زرنگ و زیرک راست نمی شود و بار حکام در نبودن این اشخاص پولتیک شناس بار نمیگردد و من یقین میدانم که در فرنگستان نیز این قسم آدمها کمتر یافت میشود حمد خدا را که هنوز ایران از پولتیک دان خالی نیست. بچه ها قهوه.

کلانتر: قربان در همین شهر در حکومت حضرت والا از ده هزار نفر مانند ملا ولدازنا بیشتر است. چرا نباشد همه مسلمان و همه شیعه و دوستان اهل بیت و همه پیروان علی مرتضی بخصوص ایران که نظر کرده مولا است.

سوسمارالدوله : کلانتر معلوم میشود که تو هم فقیر و درویش و دم از خانواده ارشاد و تولی و شاه مردان می زنی.

کلانتر: قربان من پدر بر پدر درویش و اهل فقر و دوده و هم اجاق و منظور نظر مولائیم که کار ما همواره پیشرفت و به عشق پیر و نفس مرشد همگی خدمت به دیوان اعلی نموده و بار حکام را بار کرده و از ترس هرگز یک صدا از رعیت بلند نشده و شکایت نشده است.

سوسمارالدوله : کلانتر حالا داروغگی این شهر با کیست و عمل کردش سالی چند میشود.

کلانتر: قربان داروغه حالیه مارمولک خان است و عملش سالی بیشتر از هشت هزار تومان نمی شود.

سوسمارالدوله : کلانتر پس چه طور گفתי ولدالزناخان در سال بیست هزار تومان بوزغ الملک خدمت میکرد؟

کلانتر: قربان در ایران عمل دیوان حساب و میزان ندارد و نظم و قرار و قانون بر نمی دارد و از هر جهت موقوف بکفایت و کاردانی و کوک و کلک عامل و کاربرد است. هرچه عامل دانا و زرنگ تر و حيله و دسيسه را بهتر بداند، بیشتر به دیوان خدمت میتواند نمود. چنانچه انباردار خالصه در زمان حکومت وزغ الملک همه ساله پانصد تومان دستی میگرفت و انبارداری میکرد و آخر سال هم پانصد خروار کسر عمل داشت و تخفیف میگرفت ولی در زمان حکومت زهرمارالدوله بواسطه آفت زنگار^(۲۵۴) جنس انبار شیرین شد. ابوالفسق خان قرمساق آن پانصد خروار جنس را تقدیم نموده و پانزده هزار تومان هم پیشکش انبار داد و کت و کول خود را هم از مداخل انبار چنان بست که تابمیرد لقمه نانی دارد بخورد.

سوسمارالدوله : کلانتر ما معنی انبار و پیشکش آنرا نفهمیدیم. بچه ها غلیان.

کلانتر: حضرت والا میدانند که اکثر املاک این ولایت خالصه است و بمالیات دیوان چون وفا نمیکرده، صاحبانش بالطبع والرضا بدیوان اعلی واگذار نموده اند، یا آنکه در ازام جرم و جریمه از طرف دیوان امر به ضبط و مصادره آن شده مانند حسرت آباد میرزا بدبخت که الان سالی هزار خروار محصول دارد و ضبط دیوان، جزو خالصه این شهر میشود آن املاک خالصه که خیلی از شهر دور است و بشهر آوردن اجناس صرفه ندارد، خلاصه مدارها از قرار ده دو، یعنی تومانی دو قران علاوه نموده و جبراً به رعیت

(۲۵۴) زنگ زدگی در فلزات و یا هر چیزی که سبز رنگ و کپک زده

شود.

طرح میدهند و آن املاکی که نزدیک شهر است به ایلات و دهات باربردار حواله میدهند که مجاناً بدون کرایه بشهر آورده تسلیم انبار نمایند.

ای حضرت والا سالی پنج هزار خروار جنس وارد انبار میشود و به نرخ روز از انباردار میگیرند و بهر خروار سه تومان پیشکش انبارداری است که هر سالی پانزده هزار تومان میشود این مبلغ باید بحکومت برسد.

سوسمارالدوله : معلوم میشود نه تنها همان ولدالزناخان کرامت داشته بلکه ابوالفسق خان قرمساق انباردار معجزه کرده است. چطور میشود در هر خرواری سه تومان علاوه فروخت و انبار دار هم چیزی علاوه اندوخت. این باور شدنی نیست و من هرگز تصدیق و قبول نمیکنم مگر با دلیل. دیگر این انبار آبگوشت پزی جابر انصاری در غزوه خندق نیست که پیغمبر سیصد نفر را از آن تغذیه نماید و ما بدون دلیل تعبداً تصدیق نمائیم. جنس انبار معلوم المقدار و حسابش واضح و آشکار است.

کلانتر: قربان چون انباردار ما مدتها پولیس [پلیس] طهران بوده از این رو آداب اروپا و پولتیک های فرنگستان را خوب آموخته که باید مداخل را عمومی و مخارج را خصوصی کرد. مثلاً هرگاه حضرت والا از تمام رعایای ولایت فرداً فرداً به آسانی سالی یک تومان بگیرد صد هزار تومان میشود و کار خیلی پیش می افتد و از این پول میتوانده خوبی نزدیک طهران بخرید که خانواده حضرت والا را بخوبی اداره نماید.

این بود که ابوالفسق خان قرمساق همین پولتیک را در این مملکت برده و راه مداخل عمومی از رعیت را از خباز خانه و انبار دانست که احتیاج عموم مردم به نان است، چون سبب حیات تن و جان است، صد دینار گرانتر بفروشد. در یک خروار گندم که یک خروار آرد باشد یک خروار و نیم نان میشود. پانزده هزار دینار تفاوت پیدا میگردد. این یک چشمه مداخل انبار است و چون اغلب املاک این ولایت خالصه است مردم برای نان محتاج به انبارند.

سوسمارالدوله : یک نفیر پر زوری بغلیان، آفرین گویان. کلانتر معلوم میشود این ابوالفسق خان قرمساق نکته کار و رشته پولتیک را خیلی خوب فهمیده و بدست آورده. مرحبا، بارک الله خدمت بزرگی بحکام این ولایت کرده. چون عنان نان که رشته جان رعیت است بدست حکومت سپرده که هر قدر بخواهد بار، بار رعیت بکند و هرچه بخواهد مداخل از ایشان ببرد صدای احدی در نیاید.

کلانتر: بلی قربان حضرت والا هرگاه بخواهند در مدت یک سال هستی و نیستی رعیت را از دستشان بدین عنوان بگیرند البته میتوانند و صدا و ندا از احدی در نمی آید. چنانچه در عرض سه سال که اختیار انبار در این دیار بدست ابوالفسق خان قرمساق بود. چهار هزار کارخانه شال و قالی و برک^(۲۵۵) بافی را در بسته و استادان دربدر غربت شده و شاگردان در کوچه ها بگدائی نشسته.

سوسمارالدوله : کلانتر بنا نبود تو اغراق بگویی از کجا

(۲۵۵) نوعی پارچه ضخیم که از پشم شتر یا بز، با دست بافند.

شماره کارخانه ها را بدین دقت میدانی در ایران که حساب نفوس و شماره آدم نیست چطور تحقیق کردی که چهار هزار دستگاه شال و قالی برچیده و در بسته گردیده؟

کلانتر: در زمان میرزا آقاخان صدراعظم دو نفر فرنگی به اینجا آمده در عرض یک ماه شماره مرد و زن و بزرگ و کوچک و پیر و جوان اهالی را تماماً نوشتند و در باب هر صنعت و کار صاحب حرفت و شغل را با اسم و رسم ثبت نموده؛ متین الملک که آن وقت حکومت این مملکت را داشت مرا امر داد که صورتی از دفتر ایشان برداشتم و الان آن صورت را دارم. هنوز آن فرنگیان خیال داشتند که از هر صنف مردم نیز عکس بردارند و تفصیل هر دستگاه و کیفیت هر صنعت را نگاشته بفرنگستان ببرند؛ علماء اجتماع نمودند که عکس برداشتن در حکم تصویر کشیدن است و آن فعل حرام؛ و آنگهی عکس مسلمان در دست کافر خالی از اشکال و احتیاط نیست آنان را مانند سگان از این ویران [سرا] راندند. در دو سال قبل که نزد بی انصاف خان گمرکچی رئیس شالبافان از کسر و نقصان گمرک شکایت کرد دو باره به مأموریت من دستگاه ها را از نو شماره نموده بدقت دیدم نصف شده.

سوسمارالدوله: آفرین کلانتر معلوم میشود مرد گزاف گوئی نیستی. حالا تفصیل انبار را خوب تشریح نما چون حیات ممکنات بسته به عنان نان است.

کلانتر: قربان واقماً چنین است، رشته هستی همه رعایا وابسته به انبار است و کلید آن در دست حکومت هر آن بهر نحوی

بخواهد حرکت میدهد. چنانچه رشته [سرنخ] تمام شهرهای جهان در قوطی امام محمد باقر بود هر وقت میخواست شهری را خراب کند، رشته آن شهر را حرکت داده فوراً زلزله میشد.

سوسمارالدوله : کلانتر دیگر عرفان را گوشه ای بگذار بگو بدانم اربابان جو و گندم این شهر از برای عمل انبار کار شکتی نمی کنند و اسباب خرابی و ضرر انباردار نمی گردند.

کلانتر: خیر قربان اختیار آنان نیز در دست انباردار دیوان است. هر وقت بخواهد پدر ارباب را بسوزاند دو روز به خبازان شهر که باید از غیر انبار دیوان جنس نخرند گندم نمی دهد دیگر در بازار این شهر نان نیست. مردم فقیر و بیچارگان بجان و ستوه آمده بفریاد و عرض و داد می آیند. حاکم انباردار را طبیده [می پرسد] چرا بخبازان جنس نمی دهی؟ جواب میدهد امساله بجنس خالصه آفت رسیده و بقدر کفایت تا آخر سال در انبار جنس نیست. حاکم می پرسد پس چاره چیست انباردار میگوید چاره اینکه باید از اربابان جنس مصاعده [مساعده] بگیریم. روز بعد طوماری نوشته بحضور میبرد که از اربابان فلان بلوک پانصد خروار و فلان قصبه سیصد خروار، فلان ده دویست خروار و از فلان محل صد خروار باید دریافت شود.

ای حضرت والا حاکم در ذیل آن طومار مینویسد که معتمدالسلطان چاپیچ خان نایب الحکومه از قرار مسطور مأمورین مخصوص معین نموده که جنس ابتیاعی را از بلوکات تحصیل و بزودی حمل شهر نمایند و قبض رسید از چپوچی خان انباردار گرفته بحضور ما بیاورند.

دیگر این چاکر از عهده تقریر رفتار و کردار مأمورین جنس در بلوکات عاجز و قاصرم. همین قدر عرض میکنم که در هر سال جنس ابتیاعی که از ارباب و ملاک میگیرند قریب به سی نفر از ارباب گدا و خانه فروش شده و معادل صد و پنجاه دانگ ملک بی صاحب و بایر گشته، به املاک خالصه افزوده میگردد. چنانچه سال سوم انبارداری ابوالفسق خان در این شهر بواسطه زنگار [کپک زدگی] قدری جنس ترقی نموده و زهر مارالدوله حواله نمود که چهار هزار خروار گندم و دوهزار خروار جو و دوهزار خروار ارزن از ارباب بیچاره و ملاک مفلوک بگیرند. در آن سال معادل چهل و پنج هزار تومان مداخل حکومت از انبار و استفاده ابوالفسق خان نیز شصت هزار تومان شد.

سوسمارالدوله : از شنیدن این مبلغ بسیار از جای حرکت کرده دو باره بر صندلی نشسته. کلانتر گفتم اغراق مگو از قرار تقریرت یکصد و پنجهزار تومان از مردم علاوه گرفته شده.

کلانتر: بحق قبله عالم [ناصرالدین شاه] و پسر مبارک حضرت والا دروغ عرض نمیکنم و اگر بخواهند فرداً فرد این فقره را از میرزا کشخوردی آقا خواسته تحقیق صدق قول مرا از او فرمائید. فدوی تفصیل او را خوب نمی دانم مجملش اینکه در هر خروار ارزن که از ارباب دریافت میکردند بحساب دقیق و باریک پانزده تومان فایده میبردند.

سوسمارالدوله : حسابش را درست بیان نما. بچه ها غلیان.

کلانتر: اولاً مأمورین دیوان هر بیچاره ملاک را اگرچه

صاحب یک جبه^(۲۵۲) ده میبود گریبان گرفته که باید پنج خروار جنس بدهی آن بیچاره ناتوان که مالک نان یومیه خویش نبود به التماس و التجای بسیار مبلغ بیست تومان بعنوان تعارف به مأمور داده ریش خود را خلاص میکردند. آمدیم بسر آنان که چاره ای جز دادن جنس نداشتند و برحسب صورت طوماری می بایست ده بیست خروار به تفاوت جنس بدهند.

مثلاً آن اربابیکه ده خروار ارزن دادنی بود، سیزده خروار تسلیم میداد. ده خروار بر حسب طومار دو خروار تفاوت قیان یک خروار حق کم و کسر انبار، حق انباردار بود. آن وقت قبض ده خروار ارزن بدو داده که از قرار خرواری پنج تومان قیمت بدهند بعد از آن ده دو از بابت تفاوت خشگی و تری ارزن که دو خروار باشد از آن بیچاره مطالبه مینمودند. هرگاه نداشت دو خروار را از قرار خرواری دوازده تومان و پنج هزار یک بیست و پنج تومان است، از پنجاه تومان قیمت ده خروار طلبش کسر میکردند. یعنی سیزده خروار ارزن را در مبلغ بیست و پنج تومان از ارباب خریده و در مقابل هفتاد و پنج من آن را در مبلغ دوازده تومان و نیم بعوض یک خروار بخیاز و نانوا می فروختند. حالا حساب فرمائید در هر ده خروار ارزن، انباردار چه قدر مداخل خورده و می برده.

ای جلال الدوله من از بیان و تقریرات کلانتر و تعدیات حکام مبهوت و متعیر نشسته که حضرت والا رو بمن نموده فرمودند نواب والا صورت حساب ارزن کلانتر دست شما را می بوسد لطفی

(۲۵۶) جبه بمعنی دانه و معنی مقدار کم، اندک و کوچک هم میدهد.

فرموده این حساب را موبمو بزودی بنویسید تا بدانم ابوالفسق خان قرمساق در ده خروار ارزن چند مداخل میکرده و شاید احتیاج ما هم یک روزی به جنس ایتیاعی افتد من قلمدان در آورده صورت او را از این قرار نوشتم. ارزن سیزده خروار از قرار هفتادوپنج من فی [ارزش] خرواری دوازده تومان و پنج هزار از خباز گرفته، دوپست و شانزده تومان و شش هزار و پنج شاهی منهای بیست و پنج تومان که به ارباب صاحب ارزن داده شده است. الباقی یکصد و نودویک تومان و شش هزار و پانزده شاهی مداخل انباردار است که از ده خروار ارزن ایتیاعی برده و مداخل کرده و پدر رعیت بیچاره و ملاک پدر سوخته را سوخته و آتش زده.

افسانه ای که کس نتواند شنیدنش

یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

سوسمارالدوله بعد از دیدن مزد حساب ارزن رو به کلانتر کرده و گفت پس خوب است که ما ضرر پیشکش شاه و قرض زمان معزولی و بی کاری را از جنس ایتیاعی بدر آوریم.

کلانتر: قربان دیگر ممکن نیست مانند آن سال زنگار انبار مداخل نماید و کسی آنقدر فائده ببرد.

سوسمارالدوله: چرا نمی شود؟ شهر همان، رعیت همان.

نهایت زهرمارالدوله نباشد سوسمارالدوله هم برادر او است. در دستگاه ما هم مثل ابوالفسق خان ابوالکفری پیدا میشود.

کلانتر: قربان همه فرمایشات حضرت والا درست و صحیح است و البت کون [هستی و وجود] در ترقی است. لابد حضرت والا و گماشتگان هزاربار از زهرمارالدوله با کفایت و درایت تر و آگاه

ترید. اما سخن در سر رعیت است که زهرمارالدوله در آن سال زنگار بواسطه فقره انبار نصف رعیت را گدا و خانه خراب و بینوا ساخت و در آن سال من بچشم خویش قضیه غریبی دیدم که هر وقت بخاطرم می آید دلم می سوزد و اشکم میریزد.

ای جلال الدوله کلانتر این را بگفت و ساکت شده اشگ در حلقه های چشمش بدوران آمده رنگش بر افروخت. حضرت والا از این فقره در شگفت شده فرمود ای کلانتر بلکه تو هم در آن سال جنس ایتیاعی داده ای که دلت می سوزد؟
[کلانتر]: عرض کرد تفصیل غریبی در آن سال دیدم که هرگز فراموشم نمی شود.

سوسمارالدوله: حالا که چنین است شرحش را بگو.
کلانتر: قربان هیچ کس حتی حضرت والا هم که مکرر شکم دریده و او دست و پا زنان، در روی شکمش تفتناً غلیان کشیده تاب شنیدنش را ندارد.

سوسمارالدوله: البته بگو بشنوم آنچه را که دیده ای. آدم کشتن و زنده پوست نمودن که نقلی ندارد و ترحمی نمی خواهد.
کلانتر: قربان وقت خروجی از شالیاف محله میگذشتم، اغلب خانه ها بسته بود. بعضی هم ویران و بی صاحب و در باز افتاده، گویا در آن محله بدان بزرگی دیاری منزل نداشت و صدا و ندائی شنیده نمی شد. مرا واهمه مستولی گردید که آیا مردم این محله بخوابند یا بیرون شهر برای زیارت اموات رفته اند.

دقیقه ای چند متحیر ایستادم، ناگاه پیرزنی فرتوت، قد خمیده از خرابه بدر آمده و بدقت تمام در خاک کوچکه چیزی می جست و در کیسه کرباسینی که همراه داشت می گذاشت. پیش رفتم

ببینم چه میکند، رنگش زرد، گرد آلود، چشمانش بگودی سر فرورفته
دماغش تیر کشیده استخوان های گونه اش از ضعف برآمده، خیلی
نحیف و زار و لاغر و نزار، روی بمن نمود که کربلانی از برای خدا
بمن بینوا رحمی بنما.

دلم بسیار بسوخت پرسیدم چه شده است؟ گفت من کربلانی
ام کلثوم، شوهرم کربلانی جعفر، دو نفر اولاد داریم رقیه و اکبر
نام. روز پیش از این دیگر نه فروختنی و نه گروگذار دنی و نه
خوردنی، هیچ برای ما نمانده. شوهرم دست دخترش رقیه را که
بسیار از گرسنگی بی تاب می نمود گرفته گفت بابا بیا برویم بلکه از
بازار شلغم و چغندر یا خیار تنکی [تُنْک، تَنْک، نازک و لطیف] برایت بخرم
چون از آتش ظلم زهرمار الدوله نان در این شهر گیر نمی آید.

ای کربلانی دست رقیه را گرفت و رفت از خانه بیرون. منم
با اکبر بطرف سلاخ خانه رفتیم که شاید گوشتی، پوستی، جگری یا
قلبه [یا قلوه] یا قدری خون گوسفند تحصیل نمایم. تا ظهر در
سلاخ خانه از ازدحام فقرا کسی بمن فرصت نداد. آخر بهزار زحمت
و التماس یعنی مقدار یک چارک خون گوسفند در کاسه سفالین نموده
بمن دادند و دو روز غذای من و اکبر همان خون گوسفند بود لا غیر.
ولی از صبح تا حال طفلک بیچاره بمرض اسهال خونی گرفتار شده
و مشرف بمرگ و هلاکت است. حالا خاطر م آمد که نه نه بزرگم
میگفت هسته خرما را اگر بکوبند و روی آب گرم ریخته به اسهال دار
بنوشانند معالجه میشود. برای این آمده ام که هسته خرما جمع
نمایم آن هم کم یافت میشود چون فقرا در عوض نان جمع کرده و
خورده اند. دو روز است که شوهرم با رقیه دخترش بخانه برنگشته
از این بابت هم بسیار دل به تشویشم.

اگر بتوانی برای خدا قدری برنج بیاور که شور یا پخته
بطفلکم اکبر دهم بلکه از مرگ برهد.

ای حضرت والا از شنیدن و دیدن این مقدمه گفتم فکری
برایت میکنم. بحسین کافر آدمم گفتم برود در خانه قدری برنج برای
این زن بیاورد و دو هزار بمشمتش نهادم با کمال اندوه و الم راه
خویش پیش گرفتم. بفتتاً دیدم سگی از خرابه بیرون آمده و مانند
دست آدم پارچه [تکه] گوشتی بدهان دارد و بزمین انداخته مشغول
خوردن است. چون هوا قدری تار شده بود خوب تشخیص ندادم
چیست با سنگی سگ را رانده آن پارچه را از دهان انداخته بخرابه
برگشت. پیش رفته به دقت نگریستم دست آدمی بود چنانچه وحشت
و دهشت بر من روی داد لرزه بر اندام افتاد که موی بدنم راست
شد.

بعد از اندکی افاقه [بهبود یافتن] از پی تفتیش رو بخرابه
نهادم، وارد اطاق خرابه که طرف مشرق بود گردیده از بقیه
روشنائی شفق که در طرف مغرب باقی بود و از روزنه های حجره به
درونش می تابت در گوشه اطاق یکی کوچک و دیگری بزرگ نعش آدم
که همان سگ مشغول خوردن بود از این حال آنقدر هول و هراس بر
من روی داد که نزدیک بود فجأة [در اینجا معنی سگته را می دهد]
نمایم. خلاصه سگ را رانده از خرابه بیرون دویدم و در آن محله که
همیشه کوچه هایش از رونده و آینده پر بود، دیار و متفلسی ندیدم.
بدان خانه خرابه ها در آدم بلکه يك دو نفر را پیدا نموده معلوم کنیم
این نعشها از کیست.

قریب به ده خانه رفته احدی را نیاختم آخر فکرم به اینجا
رسید که بخانه همان پیره زن برگشته دیدم آن بیچاره مشغول آب
گرم کردن است. تفصیل را بدو گفتم که بیاوریم و تفتیش آن خرابه
را نمائیم. اول چراغی روشن نما و سپس هرگاه در این محله
آشنائی داری او را هم خبر ساز تا با هم برویم، قبول کرد و گفت
کریلانی دو ماه است چراغ در خانه ما یافت نمی شود و بیشتر مردم

این محله از جور انباردار و ظلم زهرمار الدوله فرار نموده و سر به بیابان ها نهاده و اکثری پای پیاده به مشهد مقدس رفته اند.

بالاخره دست پسرش را گرفته با کمال ضعف و ناتوانی از خانه بیرون آمدیم وارد خانه خرابه شده صدای زد مشهدی قریانعلی. در دفعه سوم از توی صدف [ایوان] آواز نحیفی برآمد که کیستی و چه میخواهی؟ جواب داد کربلانی ام کلثوم ترا میخواهم. شخص کربلانی هم با من همراه است. چراغ را روشن نما که اصلاً چمنان جانی را نمی بیند. گفت چراغ آماده ندارم بهوای صدای من آمده لب صدف نشست تا چراغی پیدا نمایم کوکوران رفتیم و بر لب صدف نشستیم بعد از نیم ساعت جستجو کرده چراغی از چاله کارگاه که پر از کود و خاک بود آورده و مژده داد که قدری روشن دارد. پس آتش را پف کنان چراغ را برافروخت و در روشنی چراغ زن و پسری را دیدم که مشغول کندن موی پارچه ای [تکه ای] پوست گوسفند هستند.

پرسیدم مادر چه میکنید؟ گفت کربلانی بدانکه امروز شوهرم محض تحصیل قوت بسلاخ خانه رفته وقت ظهر یک پارچه جگر با این تکه پوست آورد، جای شما خالی جگر را ظهر نهار خوردیم، این پارچه پوست را در آب جوشانیده موهایش را کنده و شام امشب میتمائیم.

ای حضرت والا نمی دانید بر من چه حالت دست داد که نمی توانستم آن محله و آن حالت را ببینم با عجله تمام آن پیره مرد را با چراغ موشی و ام کلثوم و اکبری را برداشته وارد آن خرابه شدیم. باز دیدم همان سگ بی حیا در آن اطاق مشغول بخوردن آن مردگان است.

الغرض من و مشهدی قربانعلی اول بالای سر آن دو نعش
 رفته چراغ موشی را افروخته تر نموده دیدیم مردی بروی افتاده و
 طفلی را در آغوش گرفته او را با دست بر گردانیدیم دختری به سن
 هفت هشت ساله، پارچه پیراهن کهنه بحلقش ناییده و خفه شده
 دیدیم که نصف ران و یک دستش را سگ خورده بود. آن مرد مرده
 قبای کهنه بی پیراهن روی بدنش پوشیده بود و آستین آن پیراهن
 نیز بکمر آن دخترک بسته آنقدر تاب داده که خودش خفه گشته.
 من و مشهدی قربانعلی در صدد تفتیش و شناختن آن مرد و دختر
 بودیم که از عقب سرما ام کلثوم و اکبری رسیده چون چشمانشان بر
 آن نعشها افتاد هر دو بیک دفعه صیحه و فریاد ای پدر و ای خواهر
 و ای شوهرم و دخترم بر آورده نعره زده غش کردند.

ای حضرت والا معلوم شد این کشته کربلائی جعفر بیچاره
 و آن دختر مظلومه رقیه اوست. طاقتم طاق شده و دلم حال بحال شد
 به زانو در آمدم و از خود بیخود شدم. چون بخود آمدم سرم را
 بدامن حسین کافر آمدم [خدمتکارم] دیدم که برگشته و برنج آورده
 و از دیدن این قضیه دیوانه وار چشمانش دوار میگردد. کاغذی به
 دست من داد که این را روی خشتی در گوشه این اطاق دیدم ببینید
 چه نوشته اند چون نیک نظر کردم چهار سطر به این صورت بر آن
 نوشته بود:

ای زهرمارالدوله، ای حرامزاده از سگ کمتر، خانه ما
 ویرانیان را خراب کردی، خدا خانه ات را خراب کند. کاری که تو
 کردی شمر و شداد و نمرود و فرعون نکردند چنانچه عرصه

زندگانی را بر ما تنگ گرفتی که دو روز است نان نخورده ام و طفلم از گرسنگی غش کرده طاقت نیاورده خفه اش کردم که آسوده شود. پدر کشته فرزند را نتوانست ببیند، خودم را نیز خفه کردم.

سوسمارالدوله : کلانتر روضه خوانی بس است من از تو استفسار قصه انبار را می نمایم تو برایم روضه خوانی کلثوم و رقیه و مرثیه کربلائی جعفر و اکبر میخوانی بگو بینم اقساط دیوان چطور بطهران فرستاده میشود و تحویل خانه را چه باید کرد و به که باید داد.

کلانتر: قربان عمل دولاب بازی دیوان در فقره تحویل خانه است. اگر تحویلدار کهنه تولکی [زیرکی] و کشته کار و زرنگ و نا پاک باشد در سال پنجاه هزار تومان عمل را پادار مینماید و پیشکش حضرت والا و مصارف خود را هم بخوبی در می آورد.

سوسمارالدوله : در کمال تمجب. کلانتر وجه مالیاتی که از بلوکات آورده و تحویل تحویلدار مینمایند و او هم همان طور وجه را به قسط بطهران میفرستد. نهایت چند روز به تحویلخانه میماند دیگر پنجاه هزار تومان مداخل از کجاء مگر اینکه در تحویل خانه بزاید.

کلانتر: تمام خانه زادهای این شهر از اعیان و اکابر و سرهنگ و سرتیپ و ضباط و عمال خانه خراب و گدا شده تحویلدار و تحویل خانه اند و همه مقروض و تنزیل بده آن، در این بلد کم کسی است که از بابت تنزیل پولش بکیسه تحویلدار نرفته و هر ساله مبلغی به تحویلخانه نداده باشد. آن کیست که افتاده آن زلف دوتا نیست. تحویلخانه مانند انبار است در آن جنس دیوان و نان

رعیت احتکار می شود و در این نقد دیوان و مال مردمان و اعتبار و اختیار مال و آبرو و عرض و ناموس مردم تماماً در دست تحویلدار است. فی قبضه ملکوت کل شی.

سومارالدوله : کلانتر در فقره انبار صحیح بود که نان و جان مردمان در دست انباردار بود. اما مسئله تحویل خانه را ابداً نمی توانم باور نمایم چرا که در دست تحویلدار کاری نیست. پول بدو داده و او نیز پول را به قسط به طهران میفرستد.

کلانتر: قریان چنین نیست. فلان ضابط که فردا عامل دره کیک میشود ناچار هزار تومان لازم دارد. پیشکش حضرت والا پانصد تومان، دست کم سیصد تومان هم تعارف مستوفی و رسوم حکم نویسی منشی باشی و حق چوبدستی فراشباشی و رسومات آبدارچی باشی، تفنگدار باشی، ناظر باشی، قاپوقچی باشی، باشماخچی باشی، سفره دار باشی، کس کش باشی، جاکش باشی، دیوٹ باشی، فرمساق باشی، زن قعبه باشی، باشی، باشی، باشی.

ای جلال الدوله کلانتر آن قدر فلان باشی و بهمان باشی گفت و شمرد که خودش خسته و مانده و من متحیر و حضرت والا بی طاقت شده گفت بس است دیگر مشمار، باقیش را مگو.

کلانتر: حضرت والا مخارج در خانه اش را هشتصد تومان حساب نماید دوست تومان نیز برای تدارکات ضابطی خود از یابوهای مفلوک و قلطاق های شکسته و نوکران لات و لوت گرسنه و اسباب آبداری و قُبُل مُنقل گرفته تا مخارج راه در رفته که همه تممیر و وصله و مصارف و مواجب لازم دارد.

خلاصه این هزار تومان را کسی جز تحویلدار از قرار ماهی

تومانی ده شاهی تنزیل کسی به مخبط خان ضابط نمی دهد. مخبط خان هم شمر سان وارد محل حکومتش شده از چوب و فلک و جرم و کتک و داغ و درفش و حیل و دغل هیچ کوتاهی نکرده و آنچه ثقلب و دسیسه در چنته و کیسه داشته بکار میبرد و هزار تومان قسط اول را راه انداخته به تحویلخانه میفرستد. بیدادخان تحویلدار هزار تومان را گرفته صورت حسابی از این قرار برای مخبط خان ضابط میفرستد. از بابت حق الحکومه قسط اول دوست تومان، استصوابی میرزای وزیر از قسط اول پنجاه تومان، از بابت تنزیل دو ماهه هزار تومان، یکصد تومان از بابت رسومات تحویلخانه بیست و پنج تومان، از بابت صرف برات تجارت ده تومان، از بابت تفاوت تسعیر جنس صد و ده تومان، از بابت پول قلب [تقلبی] پنج تومان، الباقی مبلغ پانصد تومان از بابت قسط اول دره کیک به توسط فرستاده عالیجاه مقرب الحضرت العلیه واصل شد فی تاریخ فلان بیداد خان.

ای حضرت والا با آن ظلم و ستم و تعدی که مخبط خان بر رعیت گدا و گرسنه کرده و از خرابه دره کیک هزار تومان چه نقد و چه برات وصول نموده و فرستاده باز از قسط اول پانصد تومان باقی است. ماه دوم از نوروز گذشته بیداد خان تحویلدار صورت سیاهه به حکومت داده که دو هزار تومان از قسط بلوک خرابیان پنج هزار تومان بدهی ایل در بدلو مانده و پس افتاده تکلیف چیست؟

حکومت، شمر بیگ خان پیش خدمت باشی و سنان آقای آبدار باشی و آقا حرمله جلودار باشی و چاپیج خان قهوه چی باشی را مأمور مینماید که از مخبط خان ضابط و آسمان جل بیگ دره کیک

و گرگ بیگ مباشر و برهنه خوشحال عامل فلان ویرانه و اقساط پس افتاده را وصول و این مأمورین هرچه مدت اقامتشان طول بکشد از قرار روزی ده تومان، پنج تومان، سه تومان بر حسب شان ایشان خرج جیب، یک قرابه شراب، یک رأس بره و ده قطعه جوجه برای کباب، دو من برنج، یک من روغن، یک خروار هیزم، ده من آرد، صد دانه تخم مرغ، چهار مثقال زعفران، یک من قند، بیست مثقال چائی برای مخارج سفره و صرف چای و قهوه مأمور دیوان همه روزه از رعیت گرسنه بیچاره ضابط آن ده خرابه بتوسط پاکار دریافت میدارد.

در روز آخر هم بعد از دوست تومان قولتی [رشوه و یا باج] از رعیت گرفتن و ده بیست نفر را داغ و درفش کردن و خانه فروش و لحاف بدوش نمودن ضابط را برداشته از برای بقیه بشهر می آورد. این ضابط مخبط که خانه خود و رعیت را خراب نموده بهر طرف میدود کسی دیناری به قرضش نمی دهد چرا که عامل دیوان در نزد مردم این شهر بقدر یک ذره اعتبار ندارد.

آخر ناچار اسباب زنانه طلا و نقره و گلویند و دست بند و گوشواره و خلخال زنش را با قباله خانه و کل مایملکش نزد بیداد خان تحویلدار گرو داده از قرار تومان ماهی یک قران تنزیل قرض نموده و باقی دیوان را پرداخته و دوباره مانند گرگ گرسنه به محل ضابطی خویش بر میگردد و آتش ظلمی بر می افروزد که خاموش شدنی و فرو نشستی نیست. چنانچه مردم بستوه آمده از او نزد حکومت شکایت مینمایند. اما اگر پخته و با کفایت باشد به

پختگی و آرامی و بی صدا و ندا از مردم جرم و جریمه میگیرد که صدا از احدی در نمی آید و کسی از او شکایت نمی کند.

اما اگر نو چرخ و عاملی نکرده باشد از بی وقوفی مردم را بفقان در آورده حاکم را مجبور بر عزل خویش میسازد. چنانچه زن هیزخان ضابط رعیت ندارآباد در زمان حکومت زهرمارالدوله مرد پینه دوزی را گرفته بود که تو از کاهدان دیوان دو من کاه برای خوراک زمستان بره خویش دزدیده باید بیست تومان قیمت دو من ابریشم جریمه بدهی تا عبرت دیگران شود. هر قدر آن بیچاره را داغ و درفش و اشکیلک [اشکلک] و تنگ قجر نموده و انواع بلاها بسرش آورده زیاده از دو تومان از جلنبریش [جامه کهنه و کیف و پاره پاره] بیرون نیامد.

پاکار پرسیده بود اسمت چیست گفته کربلائی محمد پینه دوز همسایه کربلائی محمد قصاب او اگر این رنج و اشکنجه را در باره من بداند شاید دلش بسوزد و برای خلاصی من چیزی بشما بدهد. پاکار پرسیده بود کار و بار کربلائی محمد قصاب چگونه است جواب داده بود نسبت بمن پادشاه است. خبر دارم که شصت تومان جمع کرده می خواهد گوسفند بخرد. پاکار میگوید ای محمد پینه دوز اگر میخواهی خلاص شوی در حضور زن هیزخان ضابط همین قدر بگو کربلائی محمد قصاب درست از کار و بار من اطلاع و استحضار دارد باقیش با من که تو را خلاص کنم.

پاکار پینه دوز را در نزد زن هیزخان برده و محرمانه تفصیل شصت تومان آماده کربلائی محمد قصاب را عرض میکند. زن هیزخان سری تکان داده که البته او همسایه این است و باید اگر از

کار و بارش خبر دارد چیزی از او بگیرم، پاکار میگوید من دست آویز خوبی هم برای جریمه محمد قصاب جسته ام گذشته از اینکه همسایه و هم اسم این پینه دوز است از کار و بارش هم خوب با خبر است. شما همین قدر این پینه دوز را طلبیده از او بپرسید چرا دزدی نموده او جواب خوبی بشما میدهد.

خلاصه ای حضرت والا زن هیزخان پینه دوز را طلبیده و بطور تغییر بدو میگوید سرکار آقا و الله بالله من دزد نیستم از همه همسایگانم بخصوص کربلائی محمد قصاب که خوب از کار و بار و درستی و معقولی من خبر و با اطلاع است بپرسید. زن هیزخان محمد قصاب را طلبیده و از او می پرسد تو از کار و بار این پینه دوز با خبری و او را می شناسی؟ جواب میدهد بلی او همسایه من است از کار و بارش با خبرم و او را می شناسم. زن هیزخان میگوید این دزد دیگر را هم بگیرد که شریک دزد اول و از کار او باخبر است. شصت تومان آماده اش را گرفته طمع زن هیزخان احمق به هیجان آمده چهل تومان دیگر میطلبد بیچاره قصاب هر چه قسم میخورد فریاد و داد میکند که ندارم کسی از او نمی شنود. آخر کار بداغ کردن کشیده پاهای آن بیچاره را محکم بسته و روی آتش ذغال بته مانند سیخ کباب گذارده باد زده و آن بیچاره را پهلوی به پهلوی گردانیده که شاید چهل تومان نیز از او وصول شود.

زن هیزخان سر مست در بالای سر قصاب فلک زده ایستاده که کربلائی محمد قصاب شاعریت بره ضابط هستید، میخواهد می بخشد و پروار میکند و میخواهد میکشد کباب [و] شرابش مینماید امشب من شراب نوشیده و کباب میخواهم ران بره

نباشد پای قصاب باشد چه تفاوت دارد هر دو گوشتند. طبعم زران
شیر کباب آرزو کند.

ای حضرت والا صبح زودی در زمان حکومت زهرمارالدوله
برای بردن راپورت شب به ارک رفته بودم زهرمارالدوله تازه بر
مسند حکومت نشسته مشغول بکشیدن غلیان و خواندن راپورت
شب بود که ناگهان فریاد و فغان بزرگی برخاست بیست نفر رعیت
بی رعیت آباد زنبیلی را بدوش کشان آورده در برابر چشم
زهرمارالدوله بر زمین نهاده از دست زن هیزخان دیوث شیون و
فغان فراوان نموده که اینک نمونه از سوختگان آتش ظلم او و
نشانه از کباب شدگان تابه متمش بحضور آورده ایم ای
زهرمارالدوله این محمد قصاب است که بگناه هم اسمی و جرم و
تقصیر همسایگی محمد یینه دوز بعد از جریمه شصت تومان بدین
روز سیاه نشسته و پاهایش را کباب کرده اند به قسمی که هر دو
پایش خشکیده از برای خدا و گرمی روز جزا یا اینکه همه ما ها را
سربریده و از ستم زن هیزخان خلاصی بخشیده یا او را از ده بی
رعیت آباد معزول کنید.

زهرمارالدوله مرا فرمود پاهای آن مرد را نگاه کنم. آن
بیچاره جوانی بود خوش رو، کشیده ابرو، بلند قامت، زیبا قیافت
در سن سی و پنج سال در زنبیلی خفته و پارچه مشگی بر روی
پهانش انداخته چون پارچه را برداشتم دو استخوان سفید ساقهای
او را با دوسه رگ سوخته خشکیده، دلم حالی بحالی شد و بسیار
محزون شدم.

ای حضرت والا دل زهرمارالدوله که از سنگ سخت تر بود بحال آن بیچاره سوخت پنج تومان به او انعام داد و حکم کرد زن هیزخان معزول و بشهرش احضار نمود. وقتی که حساب زن هیزخان را در دفتر مینوشتند چون من با میرزا متقلب خان مستوفی آشنائی داشتم از او خواهش نمودم که او را محض خاطر من باقی دار نماید یک قالیچه از من گرفت و ششصد و شصت و سه تومان نقد و دوپست و سی خروار جنس زن هیزخان را در دفتر دیوان باقی دار کرد.

زهرماردوله امر کرد باقی دیوان را از آن شیطان بگیرند. معلوم شد چیزی ندارد سه شب در زیر زنجیر او را شاش بند کردن و تخم مرغ داغ بکونش طپاندن و اشکلیک [اشکلک] و اشکنجه نمودن زن هیزخان هیچ کوتاهی نکردند چیزی از او وصول نشد. زهرمارالدوله حکم کرد او را گذر به گذر در شهر و کوچه و چهارسو و محله و بازار بستند و زدند کسی پیدا نشد که از بالای او چیزی بدهد بالاخره در زندان مرد. دیوان اعلی طلبش را از یکی پسرعموهای زن هیزخان گرفت. چرا که مال دیوان را از هر رعیتی که صاحب قدرت و استطاعت باشد حکومت حق گرفتن دارد. خواه خودش، خواه قوم و خویش و کس و کارش خواه همسایه و هم اسم و اهل محله و شهرش باشد باید مال دیوان از میان نرود هر که میدهد خوب است.

سوسمارالدوله : کلانتر درست ما معنی دو فقره از حرفهای تو را نفهمیدیم یکی اینکه مال دیوان را دیگری بخورد و از دیگری بگیرند؟ دیگر عداوت تو در حق زن هیزخان چیست؟

کلائتو: اما مالیات دیوان بحمدالله حضرت والا عقل عالم اند و میدانند هر یک از پادشاهان ایران قرار ناحق و بدعت بی دادی در آن گذارده که الان مستمر و پایدار شده است. منتها از زمان پادشاهی چنگیزیان در ایران قرار گرفتن مالیات از این میزان است که تمام رعایا در ادای مال دیوان کفیل و ضامن یکدیگرند. هرگاه مال دیوان بر ذمه کسی باشد و فرار کند یا مفلس گردد از قوم و خویش و کس و کارش خواهند گرفت و اگر اینان نباشند یا چیزی نداشته باشند از همسایه و هم محله تا هم شهری و هم اسمی میتوانند دریافت کرد.

این مال دیوان مانند نماز مردگان میماند که در شریعت اسلام واجب کفائی است و بر همه مسلمانان تفسیل و تکفین و تدفین میت واجب است هر که میخواهد باشد.

سوسمارالدوله : فلان ضابط یا عامل پدر سوخته، مال دیوان را میخورد، باید از شکم دیگری در آورد این چه قرار و قانون است که تو میگوئی یکی بخورد و دیگری بریند. این هرگز نمی شود ظلم و بی انصافی از این بالاتر نمی گردد.

کلائتو: قربان چطور نمی شود اغلب بلکه تمام احکام شریعت ما از همین منوال است. من واجب الحجّم دیگری از طرفم حج میکند. نماز و روزه که در ایران برای مردگان می خرنند و غیره و غیره، مگر غیر از این است.

چنانچه زهرمارالدوله از برای مرحوم پدرش سقر [جهنم] اندر میرزا که مدت عمرش رو بقبله ننموده و شماره رکعات نماز یومیه را نمی دانست نود سال نماز و روزه و دو حج عمره خرید.

بهتر از این که جناب شرطه العلماء در یک شب اعیان تا صبح معادل دو کرور تومان مظالم حق هزار هزار بیچاره که بگردن سفر اندر میرزا بود به صد تومان مصالحه نمود و همان مبلغ را دست بدست و آخر الامر خود شرطه العلماء خدا شناس تملک کرده و دو کرور حق مسلمانان را از او ساقط خواست.

ای حضرت والا دولت و ملت هر دو تابع شریعت اند وقتی که شرطه العلماء خدا شناس دو کرور مظالم و حقوق ناس را که بر ذمه سقراندر میرزا است بمبلغ صد تومان مصالحه نماید و بنویسد که دیگر احدی را بر آن مرحوم حق نیست. حضرت والا هم حقوق دیوان را که از فلان ضابط میخواستید از فلان ملاک پدر سوخته بگیرید و نوشته بدهید که دیگر از حقوق دیوان اعلی دیناری بر ذمه مخیط خان ضابط نیست.

سوسمارالدوله : با قاه قاه خنده. بچه ها غلیان. کلانتر شنیده بودیم حاکم بلخ مقصری را محض سیاست امر داد که میخی بکونش بطپانند. بدو گفتند که این میخ بزرگ بفلان فلان نمی رود. گفت در شهر بگردید هر که را دیدید که این میخ بفلانش میرود بدو بطپانید ولی در اینجا پدر قانون بلخ را از تو میشنوم.

گنه کرد در بلخ آهنگری

بشوشتر زدند گردن مسگری

کلافستو: قربان اگر بغیر از این قانون رفتار فرمائید بار دیوان بار نمی شود و خود حضرت والا هم صد هزار تومان باقی دار خواهند شد. رسم حکام این مملکت این است که سوخت ایل قاشمللو را از ایل بی غیرت لو میگیرند و کسر عمل بلوک خارستان

را از دشت بی رعیتان پر میکنند. بده متفرقه رعایای خرابیان را از جمعیت قصبه کورستان دریافت و بود مینمایند مثل قدیمی است سوخت بم روی شیرمان شیر است.

سوسمارالدوله : کلانتر مثل ولدالزناخان آیا ذوالریاستین

هستی یا نه؟

کلانتر: قربان خدا نکند مثل ولدالزناخان در کار شرع انور

هم مداخله داشته باشم چرا که در خانه دیوان همان مال و جان مردمان در خطر است اما در خانه شرع هم جان هم ایمان هم خانمان هم ناموس که اگر بی دین العلماء بخواهد حکم بکفر کسی بکند دیگر آن بیچاره مالک هیچ نیست مالش مباح زنش حرام خونش هدر جایش سقر است.

سوسمارالدوله : با خنده. کلانتر مقصود من از

ذوالریاستین نه شرع و عرف بود بلکه عمل کشور و لشکر و مسئله نظام و سرباز این مملکت را پرسیدم که میدانی یا نه؟

کلانتر: اگرچه بجزو اطلاع ندارم. اما به اجمال میدانم که

چیوچی خان لشکر نویس باشی هر سال از بابت سه فوج و پانصد سوار سی هزار تومان تعارف و حق السکوت باید بحکومت بدهد.

سوسمارالدوله : کلانتر دیوان اعلی سی هزار تومان بسرباز

و سوار اینجا موجب و جیره نمی دهد، چطور میشود که از سه فوج و پانصد سوار سی هزار تومان مداخله بپردازند؟

کلانتر: قربان فرمایش حضرت والا صحیح است اما راه

مداخله فوج نه تنها همان خوردن جیره و موجب آنان است. هزار نکته باریک تر از مو اینجا است.

سوسمارالدله : من خود میدانم که سرباز و سوار ایران نباید جیره و مواجب داد. چرا که نه دولت توقع خدمت و جان فشانی از سرباز و نوکر نظامی دارد و نه آنان چشم جیره و مواجب از دولت. سعدی خوب میگوید: توقع خدمت از کسی داشته باش که توقع نعمت از تو داشته باشد.

گلانقو: سخن حضرت والا را قطع کنان. قربان جان نثار که عرض نمود. مسئله نه تنها همان قضیه ندادن جیره و مواجب نوکر نظام است، حرف در جای دیگر است. مداخل یک فوج سرباز از سه ده شش دانگی بیشتر است.

سوسمارالدوله : خوب نفهمیدم چه میگوئی؟ بچه ها غلیان.

گلانقو: حالا عرض میکنم که راه های مداخل نوکر نظامی از چه قبیل است. اولاً مادامیکه فوج و سواره مرخص خانه است بی جیره و مواجب است و افواج و سوار این دیار تمام سال مرخص خانه است. مگر سیصد نفر سرباز که از برای قراول خانه های ارک و شهر بکار دارید و به آنان از قرار روزی نیم من نان و ماهی هفت هزار و ده شاهی مواجب و جیره می دهند و باید سرباز قراول خانه زحمات سنگ آوردن، خاک بردن، عملگی کردن، بام اندود نمودن ارک حکومت و خانه سرهنگ و سرتیپ را مجاناً متحمل شود و در واقع سیصد عمه بکار، از قرار یومی [روزی] نیم من نان و پنج شاهی نقد مزد می دهند و مسمای سرباز داشتن هم بعمل آمده است.

سوسمارالدوله : مزد این عمه برای ما صرفه ندارد. چرا

که در این شهر نیم من نان نیم قران قیمت دارد و آنگهی حاکم باید تمام عمله کارکن ارک حکومت را از دهات اشراف [حوالی] شهر مجاناً بگیرد. در این صورت چرا ما سیصد نفر سرباز را جیره و مواجب مفت بدهیم.

گلانقو: در مسئله گرانی نان انبار دار تدبیر خوبی برای این کار نموده هرچه گندم تلخ ویلابی خرومتکی [معنی آن معلوم ما نشد] ریگ دار که اصلاً بکار نمی خورد دارد همه را بچرک خانه [نانوا خانه] داده چرکچی [نانوا] شیره تنباکو داخل خمیر آن نموده که سرباز مجبور بفروختن آن شده و با خود چرکچی از قرار یک من پنج شاهی تسعیر [نرخ گذاردن] می نماید.

سوسمارالدوله: از این بابت بمن چه میدهند؟

گلانقو: قربان پانصد تومان پیشکش حکومت در این کار است که از چرکچی گرفته، انبار دار تقدیم مینماید. دیگری از مداخل فوج، پیشکش است که هر ساله از فرد فرد سرباز، حاکم و صاحب منصب گرفته آنرا مرخص مینماید. حضرت والا تصور فرمائید از هر سوار و سرباز در سالی سه تومان اگر بگیرند ده هزار تومان میشود. دیگری از مداخل عسکری نظامی این است که حاکم حکم کند فوج سرحد امسال بساخلوی گرمسیر برود و فوج گرمسیر بساخلوی سرحد بیاید و از این حکم هم ممکن است که از هر سرباز و صاحب منصب چیزی در جزو سی تومان هم تعارف بدهد و از آن سفر هلاکت اثر برهد. چنانچه در دو سال قبل چپوچی خان لشکر نویسی باشی معادل پانزده هزار تومان از این کار فائده برده و ده هزار تومانش را بحکومت داد.

دیگری از مداخل سرباز و سوار مسئله سرباز بگیری است که این فقره عمده و کار پر مداخلی است و قرارش این است که حکومت مختصر حکمی از طهران ابراز می دهد که باید سرباز و سوار این مملکت تعدیل شود. افواج را حاضر شهر می نمائید و از هر کدام وجه نقدی از پنج تومان تا صد تومان وصول می شود به تفاوت سرمایه و بضاعتشان را گرفته اخراج می نمائید و می توان از سه فوج و پانصد سوار ده هزار تومان تعارف گرفت و اخراج کرد و هر کدام بضاعتی ندارند بر حال سربازی باقی می مانند. دیگری مداخل حکومت سرباز گرفتن از بلوکات و سوار از ایلات و مأمور مخصوص می فرستند که بر حسب حکم دیوان اعلی هشتصد نفر سرباز و دویست نفر سواره کسر سه فوج سرباز و پانصد نفر سوار را باید از بلوکات و ایلات گرفت و به دست هر مأموری علیحده بر آن حکم یک چوبی است که قد هر آدمی که با آن چوب مساوی باشد باید او را سرباز گرفت.

ای حضرت والا تصور نفرمائید فلان ارباب یا ملاک یا تاجر و پبله و ر که اولادش منحصر به یک جوان رشیدی است و چوب سرباز و سوار بگیری هم با قدش برابر آمده و حالا باید او سرباز و سوار بشود چه حالت بر او و پدرش رو می دهد. بهر در که آن پدر می رود و می دود ثمره و فائده نمی بخشد تا آخر الامر به در خانه نقد علی بیگ رفته آنجا علاج کارش شده و پسرش را از سربازی خلاص می نمایند.

سوسمارالدوله : کلانتر ما امشب خیلی تحقیقات از تو فهمیده و بسیار اصطلاحات نشنیده شنیدیم. این نقد علی بیگ

کیست که کار ارباب را اصلاح کرده، پسرش را از سربازی خلاص می نماید؟

کلمات: قربان در ایران اصطلاحات مخصوص از برای پول گرفتن دیوانیان معین نموده اند. مانند نقد علی بیگ، خر کریم نعل کردن، کدخدا را دیدن، سیخ کباب و شیرینی چای گرفتن، شاهد ریش سفید آوردن. مقصود جان نثار آن بود که آخر الامر پسر آن تاجر یا ملاک یا ارباب را جز پول دادن از سربازی خلاص نمی کند و ممکن است که مأمورین این کار از یک پسر ارباب برای رهائیش از سربازی معادل سیصد تومان تعارف گرفته آن وقت او را معاف دارند.

ای حضرت والا تصور فرمائید از هر ارباب صد تومان هم بگیرند چقدر میشود. چنانچه زهرمارالدوله در سال سرباز و سوار بگیری خر سواری غریبی کرد و بقدر پنجاه هزار تومان مداخل برد غیر از آنچه لشکر نویس باشی و مأمورین و سرهنگ و سرتیپ و مشرف و ضابط و پاکار و غیره گرفتند که آن هم مبلغ خطیری میشد. عمده مداخل نظامی حکومت همین فقره آخرین است که حالا عرض خواهد نمود و از حضور مبارک مرخص خواهد شد.

سوسمارالدوله : کلانتر یقین خسته شده ای! بچه ها غلیان

کلانتر: خیر قربان خسته نشده ام اما بسیار فضولی و پر

حرفی در حضور والا خلاف ادب است.

سوسمارالدوله : من هرگز از کار و حرفی که فائده

داشته باشد خسته و کسل نمی شوم. خوب مداخل عمده ما از فوج و

سوار کدام است؟

کلانتر: قربان عمده مداخل فوج در عزل و نصب و درجه و نشان گرفتن صاحب منصب است. چنانچه مشهور است که میگویند که گاو بکش، گاوی که گرد رانش سی من است. خود حضرت والا بهتر از همه کس میدانند که درجه و رتبه و لقب و نشان و منصب و امتیاز در ایران شرطش علم نظام دانستن یا مکتب حریبه [دانشگاه جنگ] با شهادت نامه بیرون آمدن یا خدمت بدولت نمودن یا استعداد و قابلیت داشتن یا صاحب اسم و رسم بودن نیست.

اگر همین فردا حضرت والا درجه سرتیپی و نشان شیروخورشید و لقب غضنفرالملکی را برای مهدی رمضان علی سر زعیم [رئیس] خالصه از طهران خواسته و پیشکش آنرا بفرستند، بدون مضایقه و محاطله [کاری را بتأخیر انداختن، امروز و فردا کردن] در حقش احسان خواهند فرمود.

چنانچه الان در این شهر استاد زین العابدین صباح سرتیپ اول و دارای لقب نجس الدوله و نشان شیروخورشید است و کربلائی ابراهیم پینه دوز تهرودی میرینج و دارای لقب شغال الملکی و نشان شیر خورشید و حمایل سبز و آبی است و مهدی عباسعلی گل کار سرتیپ اول و صاحب نشان شیرخورشید است. پانصد تومان میخوانند لقب مخرب الملکی باو بدهند. هرگاه بخوایم سرهنگ و سرتیپ و میر پنجان این مملکت را بشمارم از شیش و شاهزاده طهران بیشتر است..

ای جلال الدوله از شنیدن حضرت والا عبارت شپش و شاهزاده طهران، رنگ و رویش بر افروخته متغیرانه از جای برخاست و روی به کلانتر نمود که ای پدر سوخته خائن دولت و ملت کار تو بجائی رسیده که هر گهی میخواهی بخوری. فراش، فراش، میرغضب بیایید و این زن قحبه را برده سر ببرید.

فوراً میرغضب باشی با ده نفر فراش از اطراف ریخته و کلانتر را گرفتند در این وقت حضرت والا را بجلال اولاد نایب السلطنه و بقرق مبارک پادشاهان بی جقه قسم دهان و التماس کنان تضرع نمودم که از خون کلانتر بگذرد.

کلانتر عنتر چوب کاملی خورده و استخوانهای پشت و پهلویش از ضرب گاو سر شکسته و خورد گردید. خانه و مایملکش را تماماً فروخته دو هزار تومان جریمه داد و هشت روز پس از آن درویش وار رهسپار دیار سقر و بوار شد. از آن روز بعد همیشه این عبارت را میخوانم: من حضر بشرالاحیه وقع فیها.

ای جلال الدوله هرگاه بخواهم شرح حکومت ظالمه و متعدبه [متجاوز و ستمگر] و ظلمهای بی حد و اندازه ایران را بنویسم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

اهالی اروپا در تمام خطابه های خویش فریاد میکنند که ما از برای تمام ملل وحشی و امم بربر عالم در معیشت و حکومت و معاشرتشان قانون و نظام دیده حتی وحشیان اوایل آمریکا و بربران آفریقا و بیابان نشینان سیبیریا. لکن از برای ملت شریف ایران ابداً قاعده و قرار و قانون و رسمی در حکومت و سلطنت ایشان ندیده ایم.

مملکتی که دو سطر قرارنامه و یا یک قانون در دولتش نوشته نشده است و ابدأ حد و پایه و درجه و نهاییه از برای ظلم و تعدی آن مملکت نیست متهمیریم آن ملت چه طور و چه سان زندگی مینمایند و چگونه تا حال اسم آنان باقی و خیلی عجب است که تا کنون ملت ایران بکلی از صفحه جهان معدوم و ناپود نشده اند و باز مانده اند و مانند آنتیکهای زمین بابل و مصر و روم از زمین قدیم حکایت میکنند.

بنده عرض میکنم هر که گفته است در ایران درجه و میزان و قانون و حدی از برای دولت و حکومت نیست ندانسته گفته. درجه ظلم در حق مظلوم و پایه ستم حاکم در باره محکوم بقدر حد قدرت و قوت حاکم است هر قدر ممکن باشد و بتواند در حق رعیت ظلم مینماید و هر چه نکرده نتوانسته. نه اینکه نخواسته است و هیچوقت طاقت و تحمل مظلوم و محکوم شرط نبوده و نیست و تمکین و بردباری او فایده ندارد که گفته ملت ایران از جهان نابود نشده است.

از یکصد میلیون ایرانی آدم و توانا و جاندار و بینا امروز پنج میلیون جانور گدای مبهوت احمق پریشان بی شرف و ناموس در ویرانه ایران بیشتر نیست. آن هم من ضامن که اگر این ملک است و این روزگار تا بیست سال دیگر احدی و متنفسی نماند زیرا که موافق ایستاتستیک هر ساله یکصد هزار نفر از اهالی ایران از جور ستمکاران جلای وطن و هلاک امواج دریا میگردند.

شاهد این مدعا سنگ شکنان راه قفقاز و روسیا [روسیه]

و حملان بصره و بغداد و سیاه سوختگان تاب آتش آفتاب جزیره
 العرب و مجاورین کربلا و نجف و پراکنده های پر کنه های
 هندوستان و بی سروسامانان قاهره مصر و خرکچیان اسلامبول،
 درماندگان مخارج گزاف لندن، آه کشان خیابان های پاریس اند.
 که مانند تخم دشتی پهناور کره زمین شده، دشت دنیا را پر نموده
 اند و یکصد هزار نفر هم بمرگ فوق العاده از مرض آبله و درد گلوی
 بی معالجه و وبای بی مداوا و اوجاع و اسقام دیگر که در تمام عالم
 جز ایران معالجه میشود و در ایران تلف میشوند و عجب تر اینکه
 آش ابو دردا و آب جام هفت قل هوالله و تربت حضرت سیدالشهداء
 هم فائده نکرده و نمی کند.

صدهزار نفر بیچاره هم زیر شکنجه زندانیان و اشکک
 طوق ساقه چان و سر و دست و پی پا بریدن حاکمان و با توپ و
 تفنگ تباه و تلف نمودن بزرگان و شکم دریدن شاهزادگان و زیر
 داغ و درفش و چوب و فلک و ضرب کتک، کشتن ضباط و کلانتر
 و پاکار و عاملان و هلاک کردن فرانس و مأمورین دیوان، علی الاقل
 از ایران تلف میشود. فقره عمده تلفات نفوس ایران از فلوس و
 شیرخشت و گل گاوزبان و سنای مکی و روغن کرچک و معاجین و
 عقاقیر طبیبان بی مروت و جلادان بی اسلحه و آلات است که ایران
 را گورستان ویران و شهرستانش را قبرستان نموده است.

ای جلال الدوله از صدر تا ساقه [ذیل] این عریضه را
 بدقت ملاحظه فرموده و چشم از عبارات عامیانه و امثال ساده و

قصص بی پیرایه و حکایات بی حشو و زواید آن پوشیده، زیرا که اخلاق و عادات و رسوم و اعتقادات و احکام و قواعد و علوم و معارف دینی و ملتی و حکومتی ایران چنانچه شاید و باید در این اوراق یاد و مندرج شده است و یک کلمه اغراق و خلاف واقع در این صحایف نخواهید یافت حالا دیگر اگر عباراتش با سجع و قافیه و کلماتش با طمطراق و طنطنه نیست سهل است. زیرا غرض اصلی از گفتن و نوشتن فهمیدن و دانستن است.

چنانچه الان دانشمندان فرنگستان شب و روز کوشش دارند که عبارات و کلمات و اصطلاحات خویش را ساده و مختصر و عامیانه بنویسند تا اینکه اگر بدست بیچاره ای عامی بازاری افتد زود بخواند و بی تأمل بفهمد و از آن بهره ببرد و بردارد.

آتش بجزیره العرب افتد که چنان شعله آتش ظلم و ستم تازیان ایران و ایرانیان را خراب و ویران کرده و اساس هستی و ریشه درخت ملت کیان را سوخت که زبان ساده ایرانی و بیان شیرین کیانی و آن الفاظ و کلمات دل نشین پهلوی و آن سلامت و فصاحت زبان دل فریب بکلی از میان رفته و در عوض آن الفاظ غلیظ و کلمات قلبیه و عبارات معمای عربی و حرفهای پر از لغز [بی پایه و مجهول] تازی اسباب شرف و افتخار و مصداق فضل و مایه اشتهار و اعتبار شده که یک سطر آن را هیچ محقق مدققی بدون دقت و بی زحمت نتواند خواند و بعد از خواندن باز مقصود و مطلب نویسنده و گوینده را بفهمد مگر آنکه قرینه خارجی در دست باشد.

مثل اینکه علامه حلی^(۲۵۷) کتابی نوشته و سپس خودش برای آن کتاب شرح مفصلی نگاشته و بعد از برای شرح عبارات شرح خود را ایضاحات مرقوم داشته و چهارمین بار ایضاحات را احتمالات نبشته و دفعه پنجم نیز احتمالات را حاشیه می نگارد و باز هم معلوم نمی شود چه گفته و چه کرده است.

سرّ آن این است که زبان سمتیک [سمیتیک، زمیتیک، زبان سامی] خواه عربی خواه عبری یا کلدانی آن قدر مغلق [سغنی پیچیده و مشکل] و مبهم است که از برای هر عبارت ده قسم احتمال می رود و آخر الامر لاینحل بر حال خویش میماند باید از قرینه خارجی آنرا فهمید، از این است که این قدر اختلاف در قرآن و تورات و انجیل پیدا شده است. چونکه همه زبان سمتیک است و ساده و طبیعی نیست و تمام حروفش ساکن است و محتاج به اعراب نهادن سر، زیر و زبر کلمه و حروف صوتیه ندارد و تحصیل آن بسیار مشکل است. بخصوص از اهالی ایران که بعد از سی سال خواندن عربی باز دو سطر را آشکارا ترجمه نمی تواند. جائیکه حضرت صادق که خودش عرب بوده بفرماید «ان للقران سبعین بطناً الی سبع مائه»^(۲۵۸). بیچاره ایرانی چه باید بگوید. خر قیمت واقعی ندارد.

(۲۵۷) حسن بن یوسف حلی ملقب به علامه حلی از علمای عراقی شیعه امامیه است حله از مراکز شیعه و بین نجف و کربلا در طرف رود فرات قرار گرفته است. وی مؤلف کتابهای «الفین»، «منهاج الکرامه»، «نافع» و «شرایع» در فقه شیعه است. در پیرامون زندگی وی مراجعه کنید به کتاب «تشیع و سیاست در ایران» جلد نخست از بهرام چوبینه.

(۲۵۸) در قرآن هفتاد تا هفتصد معنی پنهان وجود دارد.

ای جلال الدوله پس مبرهن است که اساس زندگانی و پایه تمدن انسانی بعلم و دانائی است و علم هم بدون تحصیل و اکتساب غیر ممکن و محال است و طریقه اکتساب علمی اکثراً بلکه همه بسته بگفتار میباشد و بس.

هر ملتی که ترقی نموده و متمدن گشته نخست اصلاح زبان و الفاظ خود را نموده و اسباب خواندن و نوشتن را فراهم آورده. چنانچه سهولت خط و زبان فرانسه بدرجه و پایه ای رسیده که در عرض بیست و چهار ساعت هرکس بخواند حروف کوچک و بزرگش را آموختن میتواند و در بیست و چهار روز بخوبی بدون غلط خواندن را دست آورده بلکه نوشتن هم بداند و هنوز فرانسویان داد و فریاد دارند که نواقص زبان ما بسیار است و حروف زیاد در نوشتن دارد که خوانده نمی شود و گاهی دو سه حرف یک صورت را اظهار میکنند، یعنی در مقام یک حرف استعمال میشود و باید اصلاح شود.

اما زبان سمیتیک و فارسی اکنون ایران اگر پنج سال تحصیل نمایند باز غیر ممکن است که کسی عبارتی را بعربی یا بفارسی بخواند یا بنویسد که غلط و اشتباهی در آن نباشد. دلیل این مدعا اینکه هنوز در عرب یک نفر پیدا نشده که زبان مادرزاد خود را بی غلط بگوید یا بنویسد. حتی همین صرف و نحوی ترقیبی که برای عربی نوشته شده تماماً را علمای ایران نوشته اند. اُف بر این علمای جاهل فناتیک ایران که تا تاریخ امروز یک کتاب صرف و نحو و قاعده و قانون و میزانی برای زبان فارسی اصلی خود ننوخته اند.

دیگر اینکه فصیح گفتن آن قدر در زبان عرب مشکل و دشوار است که هر فصیحی را ساحر می‌گفته اند و فصاحت را سحر می‌پنداشته اند. تا در زمان رسول خدا آن قدر فصاحت و بلاغت قرب بهم رسانید که معجزه پیغمبر تنها همین شد. میتوانید از این میزان قیاص مشکلی زبان عرب را بنمائید.

ای جلال الدوله البته هر زبان آسان تر است تحصیلش هم سهل تر است و هر ملتی که زبانشان سهل تر بوده علوم و معارف و خواندن و نوشتن در میانشان بیشتر رواج یافته چنانچه از مردم پاریس بلکه مملکت فرانسه اگر ده یک ایشان خواندن و نوشتن ندانند. اما به برهان معین است که ده یک اهالی ایران سواد خواندن و نوشتن ندارند و این ناشی نشده است مگر از مشکلی زبان آنان. والا هر کسی را ملاحظه فرمائید در طفولیت به مکتب رفته و چندی هم مداومت نموده ولی چیزی نیاموخته یا فراموش کرده

من بدرستی شهادت می‌دهم که تمامی این بی علم و دانشی اهالی ایران از استیلای زبان تازی بر فارسی ناشی شده که این قدر فارسی دشوار گردیده که تمام فارسی زبانان محتاج به دانستن و آموختن زبان دشوار اعراب هستند و این استیلای بر زبان شیرین پارسی هم از حکومت دینی و هم از سلطنت و حکمرانی آنان بر ایران حاصل شد و اگر اهالی ایران آگاه شوند که چقدر ملتشان را به واسطه استیلای این زبان بر زبانشان از قافله تمدن و ترقی دور

انداخته و به چه اندازه و پایه بر آنان ضرر وارد آورده البته یک کلمه عربی در زبان پرسی بکار نخواهند برد و از آن زبان با این همه زبان و آن ملت حیوان فرسنگ ها خواهند گریخت.

دوست گرامی من، هیچ شگفت نفرمائید از اینکه بگویم استیلای زبان عربی ایران و ایرانیان را ده برابر قتل عام و خونریزی جنگیز خراب کرده زیرا که جان و روان هر آدم و انسان، دانش و بینش است و تن و بدن دانش و معقولات الفاظ و عبارات زبان است.

چنانکه حکیمی از حکمای اروپا می نویسد از آن وقتی که اختراع خط در عالم شد بقای انسان در عالم پایدار گردیده چرا که آدمی را روانی مخصوص و جانی بخصوص است و این جان در روان عبارت از درجه دانائی و پایه دانش او است و بدن دانش و جسم دانائی همان الفاظ و عبارات است زیرا که معانی را جز، در قالب و بدن حروف و کلمات، نمایش و ظهوری نیست و خط است که حروف و کلمات و عبارات و اصطلاحات هر شخص را که به منزله بدن و جان او است ابدالابداء دائم سرمد نگاه می دارد و همین است معنی این که می گویند بدن انبیاء و علماء نمی پوسد و خراب نمی شود.

چنانچه قرآن محمد روان و جان او است و شاهنامه فردوسی روح او که بواسطه خطوط و سطور محفوظ و مصون مانده و تا ابد باقی خواهد ماند. خلاصه خط و زبان قدیم ایران را زبان و خط تازیان به ایران و ایرانیان صد مرتبه از ستم و ویرانی شمشیرشان بیشتر بوده است. عقل و دانش و علم و بینش که آفتاب

و چراغ عالمتاب عرصه آفرینش و بزم آدمیت است، دشواری زبان تازیان که زبان شیرین پارسیان را مستولی شده بکلی مضمحل گردانیده.

ای جلال الدوله تا کسی عظمت و بزرگی زبان و بیان را نداند نمی فهمد من چه میگویم. امروزه قوه نطق و قدرت قلم تمام فابریک های دنیا و چرخهای عالم و کل اساس زندگانی بنی آدم را حرکت میدهند. بطوری که اگر قوه نطق و قلم در اروپا بکمال نرسیده بود تمدن از ایشان به این درجه بروز نمی کرد زیرا که سخن نسبت بتمام ماشینهای دماغ و افکار آدمی نسبت حرارت است به فابریکها، هرچه قوی تر باشد شدت و اثرش زیادتر است.

چه بسا میشود در اروپا یک خطابه با دو میلیون لشکر و دوست ارابه توپ و دو میلیون تفنگ و صد فروند کشتی زره پوش مقاومت و مقابله میکند و فایق می آید، و چه بسیار اتفاق افتاده که یک مقاله جانسوز مهیج خون یک ملت را به هیجان آورده و آنان را بمقام فداکاری واداشته و خیلی دیده شده که جنگهای بزرگ پرخطر را که اگر بوقوع میرسید شعله آتشش دو مملکت را توده خاکستر و دو ملت را از جهان کم میکرد.

دو عبارت شیرین حکیمانه یک امپراطور یا یک جنرال، آن آتش را اطفاء و همان ممالک را ابقاء نموده و از خطر رهانیده. مختصر اینکه عقلاء و حکماء و دانشمندان جهان بدین مقام بلند و

پایه ارجمند نرسیده اند مگر بواسطه ترتیب سخن و خدمت کلام
حسن.

هرگاه در ایران قدر و قیمت متاع سخن را میدانستند بدین
درجه بدبختی و وحشی نمی زیستند و این قدر سعی در لغز و معما
ساختن و پرداختن از کلمات عربی و عبارات تازی نمی کردند.
بموض اینکه ادبای ایران و فضلی آن هم خود را مصروف
فرمایند که عبارات ساده عامیانه پر اثر بسیار قوی سلیس فصیح از
زبان فارسی در اخلاق و مُرال و غیرت و وطن پروری و مروت و
انصاف و مردمی و رحم و انسانیت و آدمی جمع آوری نمایند و بخط
خوب و خوانا چاپ نموده در میان عامه ملت ایران نشر نمایند و
بجای اینکه جوانمردی ها و فداکاریها و سخاوتها و سماحت ها و
عفت و شجاعت ها و طبع های بلند ظریفانه و خوبیهای ارجمند
حکیمانه و فتوت هائی که خداوند در نهاد ایرانیان نهاده برشته
نظم و نثر آورند و خونهای مرده و جانهای پژمرده و روانهای افسرده
کیانی را تازه و زنده نمایند و بجای اینکه دلاوریهای مردان بزرگ
ایران را و از جان گذشتگیهای ساکنین آن خاک پاک ویران را
ستایش و تمجیدات و نیایش و تحمیدات کنند آن قدر ادبا و بلغای
ایران در جمع و لفظ عبارات مغلط عربی کوشیده که مقصود بکلی از
میان رفته و معنی بالمره پایمال طنطنه عبارات رکیکه و الفاظ قلبه
شده.

چنانچه بعد از استیلای افغان به اصفهان و آن مصائبی که
بشاه سلطان حسین روی داد و کار ایرانیان آن سامان مغشوش
گشت آفتاب سپهر شهرسازی نادرشاه افشار در آن گیرودار قد

جوانمردی بر افراشت و دو باره علم کاویانی سر نگون ایران را بر داشت،

احدی از مورخین ایران چنانچه باید و شاید شرح و بسط جنگهای مردانه و بیان فتوحات دلیرانه آن یگانه زمانه را نگاشته که این شراره آتش کودک چی اقلی [اوغلی] پسر که بود و از کجا نشأت نمود و بچه وسیله از چه پایه ای پست بدین درجه بلند و بزرگ امپراطوری رسید. در جنگ اول اشرف علی خان افغان طرح جنگ را چسان ریخت، شماره قشونش چه بود، سان سواره و پیاده را چطور دید، توپ و زنبورکش عبارت از چند عراده و قبضه بود، تفنگهای سرباز و نیزه و شمشیرهای سوارش چه جنس و چه رقم بود. وضع میدان کارزار را بچه ترتیب پرداخت، سواره در کدام طرف و توپخانه در کدام سمت، قورخانه در کجا، بچه نظم آذوقه در چه محل، اسلحه بچه وضع سردار، هر دسته در کجا سرکرده، هر تیپ در چه جا ایستاده بودند، یورش چه نوع بردند. این سردار با اقتدار یعنی نادر افشار خودش در جنگ چه حالت داشته و چه میکرده و دستورالعمل جنگ را چطور می داده و در حمله بچه نحو پیشرفته و در شکست دو باره بچه حمله و تدبیر لشکر را فراهم و جمع آوری میکرده و ثبات قدم و عزم و رزمش چطور بوده!

خلاصه باعث این فتح چه شده و طول مدت جنگ چقدر بوده و سبب عمده غلبه بر دشمن کدام گشته و از سردارها کدام یک در محاربه حرکت بموقعی نموده و شرح حال دشمن و قشون او

بچه نوع و نحو بوده است. احدی ذکری از این چیزهای مفید برای سردار و فاتح بعد ننموده که سرمشق و دستورالعمل برای آیندگان باشد.

میرزا مهدی خان احمق زن قحبه در این واقعه همین قدر نوشته است نادر در آن جنگ تمامی لشکر فیروز را یک قول [و] قرار داده و تفنگچیان پیاده را با توپخانه صاعقه وار محیط آن کرد. شما را بخدا از این دو کلمه مختصر چه میتوان فهمید و کدام فائده را بخواننده خواهد بخشید.

اما مورخان فرنگ می نویسند کودک چی اوغلوئی خانه خراب تالی ناپلیون بناپورت بود چنانچه بعد از شکست دادنش در جنگ اول با اشرف علیخان [افغان] او را تعاقب نموده فرصت چشم گشودن و سر از پا شناختن به او نداده و او را تا تختگاه تعاقب کرده.

این گونه تدبیر یک سر خطی است که طبیعت بمردمان الهام میکند. چنانچه بر این نکته دقیق جز ناپلیون هیچ سردار و سپه داری واقف نبود که باید دشمن را در جنگ صحرائی بعد از شکست دادن تا مرکزش دوانید و فرصت به عقب نگرستن یا بحال خویش گریستن بدو نداد. حالا بیائید ملاحظه فرمائید که این حکمت بزرگ را که طبیعت در موقع جنگ الهام به نادر شاه افشاری که در هیچ مکتب حربی درس نخوانده القاء نموده است که هزار گونه فائده از علم و اطلاع بر این نکته دقیق برای فاتح مترتب است.

میرزا مهدی خان استرآبادی بدون اطلاع بر این نکته چه
مزخرفات بی حاصل و چه عبارات لاطائل نوشته، میگوید:
زهی خدیوی که در میدان رزم چون سپهبد عزمش بسکون
بحر اشارت نماید موج لنگردار طوفان شود و هنگامی که بجنبش
کوه گران امر فرماید صخره صمّا سبکتر از ریگ روان گردد و در
شام کین چون مغ آتش افروزی کند برق را قوت چغماق زدن نباشد
و وقت شبگیر به خامشی فرمان فرماید صبح را جرأت نفس کشیدن
نماند.

خانه دروغگو خراب باد این اغراقات گزاف که همگی
هجو و لاف است، هر طفل خوردی [خرد، کوچکی] میفهمد که
غرض اظهار کمالات خود بوده و تملق گوئی از نادرشاه نموده و
ابداً مقصودش تاریخ نویسی نبوده بلکه تاریخ نویسی را هم نمی
دانسته. از خواندن و شنیدن این مزخرفات برای ملت یا دولت چه
فائده دارد جز اینکه اذهان صاف ساده مردم بیچاره را از این
عبارات مغلط و ترهات معوج فاسد و مغشوش دارد که هیچ مناسبتی
بشیوه تاریخ نویسی و عبارت نگاری ندارد.

هر گاه میخواست تمجیدی از نادر شاه افشار نماید هم بهتر
این بود که آن تدابیر نادره نادری را که در فتوحات خویش بکار
برده با ثبات قدم و اثبات مردانگی و استقامت و پایداری هائی که
در جنگهای پر خطر اظهار نموده با آن قوه قویه به جهانگیری او که
او را تا هندوستان کشانیده و دست قدرت پروردگار که در نهاد او
نهاده بود بیان کند و بنویسد لا اقل اسباب ترغیب و تحریص زنده
نمودن خونهای ایرانیان میشد باز خوب بود.

أف و تف بر این تاریخ نویس که طبیعت او را خوی مغلق
گوئی تازیان خراب کرده بوده است. به درجه ای که ده عبارت بی
معنی بی فایده ردیف و قافیه هم قرار داده تا مناسب به آیه کریمه
«والتازعات غرقاً»^(۲۵۹) پیدا کند.

ای جلال الدوله هر گاه بدقت ملاحظه فرمائید خرابیهائی
که از زبان عرب بر پارسیان وارد شده از تمام ستمها و ظلمهای
تازیان سخت تر و بیشتر است. زیرا که اساس تمدن و ترقی هر ملت
روی پروگرم علم است و ترقی علم موقوف بر تسهیل زبان و زبان
تازیان گذشته از اینکه زبان ایرانیان را مشکل و مبهم کرده بکلی
مضمحل و نابود نموده و از میان برده است بقسمی که شما در دو
سطر فارسی پنج کلمه از اصل زبان فارسی نمی توانید پیدا نمائید
و اغلب الفاظ و کلمات بعربی استعمال میشود و حال آنکه مقصود از
ملت امتی است که بیک زبان سخن میگویند.

مثلاً ملت عرب یعنی عربی زبانان ملت ترک یعنی ترک
زبانان ملت فارس یعنی فارسی زبانان از این جهت میتوان گفت که
ادبای ایران به اصرار خود خورده خورده [خرده خرده] زبان پارسی
را بزبان عربی تبدیل مینمایند و خود بدست خویش ملت شان را از
صفحه روزگار نابود میکنند چنانچه اهل شامات و سوریه که قوم
فنیکی [فنیقی] بوده و زبان مخصوص داشته اند چنین کرده و
معرب شده، اسم ملت خود را که بسته بزبان ایشان بود از گردش به

(۲۵۹) قسم به جان گبر که بسختی گیرند. سوره التازعات آیه ۱.

عربان خورده خورده [خرده خرده] محو کرده اند چرا که قوام هر قوم و ملت بقوام زبان آنان است.

ای جلال الدوله بهترین تاریخ های عالم زبان است که

میتوان تاریخ هر ملت را از زبانشان استنباط کرد که چه بوده و چه شده اند. مثلاً شما میخواهید کیفیت و تمدن عرب را در هزار و دویست سال قبل ملاحظه فرمائید باید بقصص و حکایات و امثال و عبارات و اشعار و تشبیهات و الفاظ و کنایات و استعارات و کلمات آن وقت مراجعت نموده و خوب به دقت نگاه نمائید.

قصص عرب مرکب از دو سه قصه بی سر و ته مختصر که در کتب سماوی مسطور است چنانچه قرآن شهادت میدهد. «نَعْنُ نَقْصُ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»^(۲۶۰) و اطلاعات آنان از اقطار و جغرافیا بدرجه ای بوده است که خدا در قصه ذوالقرنین حتی «وَسَلِّمْكَ عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا»^(۲۶۱) تا آنجا که فرموده «حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ

(۲۶۰) میرزا آقاخان تنها قسمتی از آیه سوم از سوره یوسف را آورده که شاید منظور او را نرساند. باین سبب ترجمه آیات دوم و سوم نقل میشود: بدرستی ما فرستادیم قرآنی عربی تا شما (تازبان) دریابید. ما حکایت می کنیم بر تو نیکوترین حکایت ها را ...

(۲۶۱) میرزا آقاخان باختصار شروع و خاتمه آیه ۸۳ از سوره کهف را نقل میکند، برای اطلاع بیشتر ترجمه تمامی آیه چنین است: و میپرسند ترا از ذی القرنین بگو بزودی ذکری از او بر شما خواهم گفت.

الشَّمْسُ وَجَدَّهَا تَعْرُبُ فَوْقَ عَيْنِ حِمَّةٍ^(۲۶۲) که عرب تصور نمی کرده است که زمین، کره ایست در جو هوا معلق و آسمان عبارت از مدار هر ستاره و آفتاب ثابت است و زمین سیار بلکه گمان میکرده اند آفتاب در زمین سرچشمه گل آلود فرو میرود و امثال در عرب ناقص و کم مفاد و جزئی المعنی بوده است که «ان الله لا یسحی ان یضرب مثلاً ما بعرضه فما فوقها»^(۲۶۳). دیگر احتیاج به متمم نداشته یا مثلی بزرگ بدین عظمتی را خدای تعالی دفعه قطع فرموده «و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاء لم یجده شیئاً»^(۲۶۴) را وصل فرموده بوجه الله نموده.

تمام این آیات محکمات و امثالش در کتاب [قرآن] کریم گواهی میدهند که عرب را مثل کوتاه و ناقص پسندیده بوده و در آیه «کانهن بیض مکتون»^(۲۶۵) معلوم میگردد که عرب از حسن جز سفیدی چیزی دیگر نمی دانسته و نمی خواسته و از نهر غسل مصفی و لین و ماء غیر آش و «خمر لذة للشارین»^(۲۶۶) سلیقه عرب بوده در ماکولات و مشروبات «و التین و الزیتون»^(۲۶۷) خیلی معظم و گرامی

-
- (۲۶۲) تا چون رسید بجای غروب کردن آفتاب چنین دریافت که غروب میکنند در چشمه گل آلود. سوره کهف آیه ۸۵.
- (۲۶۳) بدرستی که خدا شرم ندارد که مثلی از پشه بزند و آنچه ما فوق آن باشد. سوره بقره آیه ۲۵.
- (۲۶۴) و آنها که کافر شدند اعمال آنان چون سراپس ست در زمین همواری که گمان دارد آنرا نشنه آب تا چون آمد آنرا نیافتش چیزی. سوره نور آیه ۳۹.
- (۲۶۵) گویا ایشان بیضه ها پنهان کرده اند. سوره صافات آیه ۴۹.
- (۲۶۶) خمری که لذت است برای نوشندگان. سوره محمد آیه ۱۸.
- (۲۶۷) قسم به انجیر و زیتون. سوره تین آیه نخست.

بوده اند که قسم بدانها خورده شده زیرا که کلام قدیم تماماً بلسان عرب نازل شده و حکایات از مدارک و طبیعت و خو و عادت و رسوم و اخلاق هزار و دویست سال قبل از این عرب را مینماید و آیه مبارکه «ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه»^(۲۶۸) برهان ما است تا عصر مأمون که پاره ای از علوم و فنون و صنایع یونانیان بواسطه پاره ای مترجمین از علماء داخل حوزه دسیسه زبان عرب گردید.

دو لفظ از اصطلاحات هندسه یا معماری یا جغرافیائی یا حساب و نجوم در زبان عرب نخواهید یافت جبر و مقابله که جابر جعفی ترجمه نموده بعربی و مقصود استخراجات مجهولات حسابیه است از معلومات عددیه عربها نفهمیدند و گمان کردند که هر مجهولی را از علم جبر و مقابله میتوان استخراج کرد و این همه مزخرف و کتاب مهمل که در علم جفر نوشته شده مأخذش همین کلمه الجبر بوده که جابر از یونانی بعربی ترجمه نموده.

خلاصه در هزار و دویست سال قبل در زبان عرب چهار لفظ از علم تشریح و طب صحیح نخواهید دید.

یک اسم از آلات و ادوات جراثقال نخواهید یافت حتی منجنیق هم معرب مکانیک است و جز حریر و بُرد [نوعی پارچه کتانی] و یک دو سه پارچه مخصوص به ایلات و عشایر بافتن و ساختن هیچ نوع پارچه معمولی نبوده است. اگر میبود اسمش بعربی یافت میشد. طریقه خیاطی و بریدن لباس را خوب نمی دانستند و اگر لباسهای مختلف می بریدند و می دوختند لابد نام آنها در زبان عرب مضبوط بود اصلاً برش و خیاطی جامه را نمی دانستند.

(۲۶۸) و ما نفرستادیم هیچ رسولی مگر بزبان قومش. سوره ابراهیم آیه ۴

چنانچه آنتیک لباس عرب گلیم چاک دوخته است که آنرا عبا گویند شهادت می دهد که خیاطی را بکلی نمی دانسته اند و اگر لباسهای مختلف در آن زمان میان آنان بود اسمهایش یافت میشد. چنانچه در فتح مازندران لباس تابستان را که مخصوص باران ساخته بودند اعراب بجزیره العرب برده آن را طیلسان که معرب طالشان و کالشان است نهادند.

بالجمله چهار کلمه اصطلاح دولتی و نظام لشکر کشی و قانون کشوری در زبان قدیم عرب نخواهید یافت. چهار واقعه محاربه یا جنگهای اردو کشی در تاریخ باستان تازیان نیست. فقط عمرو ابن معدی کرب کجا چطور بدزدی رفت و یک تنه با سه سوار چه قسم جنگید و عمرو بن عبدود قافله خود را از چنگ ده سوار دزد به چه نحور هانید و شتر امرالقیس در کجا خوابید و اسب آخوری در چه محل تیزید و مادیان یحییوم چه نهج زائید یا مغیره پسر که بود و عیسی از چه قبیله یا سهل ابن عمر در مقابل فضل ابن حمیر چه رجز خواند.

مختصر، بهترین تواریخ از برای ملل و امم زبان ایشان است که از تمام اساس آنان حکایت مینماید حتی عادات و رسوم جزئی و اخلاق و خوهای آن ملت را مو به مو بیان خواهد کرد.

چنانچه لفظ اشکلک و طوقساق و قوزمه که در مقام اشکنجه و رنجه و عذابهای ایرانی استعمال میشود و به ترکی است حکایت از ظلم و ستم چنگیزیان و سایر ترکان مینماید و مثل سر زنده بگور برد، حاکی است از اینکه بمرگ خود [طبیعی] مردن، خیلی عجیب بوده است. همه الفاظ لشکری و سواری و متعلقات

اسب از قبیل قوشقون و غلطاق و یورغه و قبورغه و سایر اسامی زین و یراق که بزبان ترکی است دلالت دارد که این ملت سوار و اسب دار و جلاد منش بوده اند وقتی که در ایران حکومت کرده اند.

هرگاه کسی بدقت و پی جوئی در الفاظ و اصطلاحات و استعارات زبان یک ملتی کنجکاوی و موشکافی نماید هزار قسم آنتیک میتواند از اختلاط زبانها استنباط و استخراج نماید که استفاده از آنها از آنتیکهای مصر و بابل بیشتر باشد.

مثلاً در زبان عربی از برای آلت مرد زیاده از چهارصد اسم و لفظ و کنایه و لقب و کنیه و تعبیرات و از آن زن بهمین طور، حتی نفس که مشتق از نفاست و نفیس اشیاء و انسان تعبیر آورده میشود عربها در مقام استعاره بر آن اطلاق مینمایند.

حالا تصور فرمائید که شهوت پرستی و هوا و هوس پروری و بی ناموسی و بی عفتی در عرب به چه درجه بوده است که اشرف اعضای خویش را آن محل اخس می دانند. ولی در تمام زبان فارسی بیش از یک اسم از برای آن شیئی رکبک نخواهید یافت چنانچه سابقاً هم اشاره شده که عصمت پارسیان به چه درجه و بی ناموسی تازیان به چه اندازه بوده است. تفاوت از زمین تا آسمان است.

ای جلال الدوله بیاید زمانیکه از اختلاط زبان فرانسه با

تمام زبانهای ملل عالم در هر قوم و ملتی این لسان اسامی [اسم و رسمی] پیدا نماید و این نیست مگر اثر آلیانسها و معاهداتی که در

ترویج زبان خود دارند و مدققان دانا درجه تمدن و ترقی ملت فرانسه را چه در آداب و اخلاق و چه در صنایع و فنون و چه در حروف و علوم از همان الفاظ و عبارات و اصطلاحات فرانسوی که در میان ملل معمول است استنباط مینمایند.

چنانچه اکثر اصطلاحات بحر پیمائی و ناوی رانی و ملاحی و اغلب اسامی امراض و ادویه و غالب اصطلاحات جنگی و لشکر کشی و بیشتر نامهای پارچه ها و البسه و اسبابهای جنگ حالی و اثاث البیت و سایر تزئینات و نظامات سرباز و سوار و اصطلاحات تجارتی بلکه تمام معاهده نامه های دول همگی بزبان فرانسه است و جمیع اینها دلالت بر اقتدار و ترقی تجارت و صناعت و علوم و فنون لشکری و کشوری و غیره و غیره ملت فرانسه میکند.

آه آه اگر درانه [شکافتن] ماثوری یعنی اشتقاق الفاظ و لغات فرانسوی را نگاه کنید زیاده از پنج هزار کلمه خواهید دید که دلالت مینماید که ریشه زبان فارسی و فرانسه یکی بوده در شیوه زبان و طرز بیان چندان اختلافی ندارد و این دو ملت از پدر و مادر واحد زائیده شده اند چون مُرت ، مُرد ، پیر ، پدر ، پُرثه ، برده ، آیم ، ته ، آورده ، انتره ، اندره ، تلییه ، تنبیه ، دان ، دندان ، لور ، لب و لو ، ژانو ، زانو ، ویل ، ایل ، بیل که مقصود شهر است مانند اردبیل و ژاویل که زابل شده است و غیره غیره از این قبیل لغات زیاده از حد بود که اصل آن با زبان فارسی یکی بوده اما آن برادر بطرف مغرب سیر نموده و مانند فرانسه بدان ترقی و تمدن و ثروت و دولت و

شوکت و انسانیت نایل گردیده و این برادر که پارسی باشد در مشرق گرفتار کهنه دزدان خونخوار و شتر چرانان ناپکار و سوسمار خواران جرّار و تازیان اشرار افتاده که تمام زیب و زینت، عقل و جواهر دانش و بینش و آرایشهای آداب و کمال و حلیه های [گوهرهای] اخلاق و مُرال [اخلاق] و پیرایه های عصمت و جلال جمال را از تنش کنده و لباسهای کهنه و مندرس به او پوشیده و پلاسهایی زبر خشن پاره پاره پر وصله با شپش و کنه و لته کثیف عربی را بر او پوشانیدند.

زنجیر شریعت و غل طریقت را اسیر کردار بگردنش انداختند و بستند و جان لطیف و تن نازک شریفش را بضراب تازیانه هذا حرام و ذالک مکروه و تلک لایجوز و فیه احتیاط شدید خُستند [خستن واژه پهلوی، معنی زخمی کردن و آزردن میدهد] و زیر لگد رذالت عن جابر و نقل عن حافر پایمالش نمودند و آنقدر عذاب قبر و برزخ و آتش دوزخ و نکیر و منکر و عقبات و محشر و پل صراط و عرصات و کون هشتصد من و مار هزار گز و عقرب هزار سر و دم چنان.

این مردم بیچاره ایرانیان را ترسانیده و لرزانیدند که بکلی رسم زندگی و طریق معاشرت و معاش و اسباب ترقی و سعادت و نیکبختی و راحت فراموشش شده مانند مردگان گورستان عاکف هر قبر کهنه و ساکن هر مزار خرابه با رنگ و روی مرده و گونه و رخسار پژمرده گردیده که «أنا عند قلوب المنکسره و القهبور المنفرسه»^(۲۶۹) و بدرستی و راستی مردگان متحرک شده اند.

(۲۶۹) من از قلوب پاره شده و قبور کهنه هستم.

ای جلال الدوله بالتمام من از عهده تحریر و تقریر ویرانی و فساد اخلاق ایرانیان بر نمی آیم. همین قدر عرض میکنم که دوزخ با آن هیئت و وحشت و هیولا و دهشت که مجلسی در کتاب حلیه المتقین و عین الحیات وصف نموده نسبت بحال حالیه ایران یک قطعه رضوان و مالک جهنم با شدت و غلظت و شکل و هیئت و بیرحمی و قساوت که شیخ طوسی بیان حالش را نموده نسبت به اهالی حکومت ایران حور و غلمان و رضوان و خاذن جنان است.

آفرین بر وعد و نوبدی که سعد وقاص رقاص بر ملت ایران داد که امروزه بعد از هزار و دویست و هشتاد سال ثمره ایمان و نتیجه اسلامیان ظاهر شده که از تمام امم بنی آدم و ملل و دول عالم از هر جهت و هر حیثیت بدون استثنا، فرومایه تر و دنی و وحشی تر زیست مینمایند از جمیع حظوظ زندگانی و تمام بهره های حیات محروم اند و کلاً طراً اساس این همه خرابی ایران و ایرانیان به هزار دلیل و برهان از ظلم و ستم و جور تازیان است. لعنت بجان شمر فتد کاین بنا نهاد.

اینک عریضه خود را ختم نموده از شخص حضرت عالی استدعای جوابی کافی که اصلاح حال ایران و اخلاق ایرانیان را نماید دارم. زیرا که در میدان جهان شرافت و افتخاری برتر و بالاتر از این نیست که کسی دامن همت بکمر زده و احیای یک ملت را نماید.

در واقع این است همان صفت الوهیت که اعلی مقامات آدمیت است و بزرگترین مقصد مرا جایگزین اینکه تا ابد اسم نیک

خویش را بسعادت و بزرگواری در صفحه روزگار باقی و پایدار دارند.

اینک بجهت همت مردانه و قوت پاتریوت [میهن پرستی] که دست قدرت در طبیعت سامی گذارده توقع دارم که شانزمانی ناگهانی در ایران نموده رولومینی برپا نمایند و این زنده بگوران ایران را بقوه الکتریک لیتر [اتور] خود و قدرت آثار و انوار قلم خویش از قبر ذلت و قید اسارت رهانیده خلاص فرمائید و از چنگ این علمای فناتیک و سلاطین و حکام دیسپوت آزاد و مستخلص دارید. زیاده بر این به اصطلاح اهل ایران بر این کهنه گورستان فاتحه و السلام.

فهرست

- ۷ پیشگفتار
(زندگی، آثار و تحولات فکری میرزا آقاخان)
- ۹۵ مکتوب یا سه مکتوب
- ۱۰۹ سه مکتوب.
(مقدمه سه مکتوب بقلم میرزا آقاخان کرمانی)
- ۱۱۹ مکتوب اول
- ۱۸۵ مکتوب دوم
- ۳۰۱ مکتوب سوم
(مکالمه سوسمارالدوله و کلانتر، ۳۲۲۵)

نشر نیما منتشر کرده است

۸ عنوان از علی میرفطروس :

۱- رودررو با تاریخ

به همت فرخ جهانگیری، ستاره درخشش، سیما سمندیان و حسین مهری؛ مجموعه چند گفتگو در باره روشنفکری و روشنفکران ایران، تاریخ، فرهنگ، دین، سیاست، علل تاریخی عدم رشد جامعه مدنی در ایران؛

۱۱۳ ص؛ چاپ اول ۱۹۹۹؛ ۱۲ مارک

۲- عمادالدین نسیمی شاعر و متفکر حروفی

تحقیقی علمی و مستند در باره شاعر و متفکر جنبش حروفیان در قرن ۱۴ میلادی که به خاطر اعتقاد به "اصالت انسان" مانند حلاج به دست زاهدان و شریعتداران عصر به قتل رسید؛ ۳۲۱ ص؛ چاپ دوم با تجدید نظر و اضافات ۱۹۹۹؛ ۲۰ مارک

۳- مقدمه‌ای در اسلام شناسی جلد ۱

نگاهی نو و مستند در باره زمینه‌های اجتماعی پیدایش اسلام؛ ۱۱۷ ص؛ چاپ دوازدهم ۱۹۹۹؛ ۱۵ مارک

۴- مقدمه‌ای در اسلام شناسی جلد ۲

بعضی در باره اسلام، اسلام راستین و چگونگی تعالیم آن؛ ۱۲۶ ص؛ چاپ سوم ۱۹۹۹؛ ۱۵ مارک

۵- گفتگوها - به همت ایرج ادیب زاده و نشریه کلاه

شامل سه گفتگو در باره تاریخ اجتماعی ایران، فرهنگ، سیاست، روشنفکران...؛ ۱۱۹ ص؛ چاپ اول ۱۹۹۸؛ ۱۰ مارک

۶- دیدگاه‌ها - به همت بهروز رفیع

گفتگویی بلند در باره تاریخ و تاریخ اجتماعی ایران، عرفان و جلوه منارا در فرهنگ ایران، بنیادگرایی اسلامی و انقلاب ایران؛ ۱۴۵ ص؛ چاپ دوم ۱۹۹۷؛ ۱۰ مارک

۷- ملاحظات در تاریخ ایران

علل تاریخی عقب ماندگی‌های جامعه ایران، نگاهی به هجوم ایل‌ها، استقرار اسلام، زمینه‌های پیدایش و فلسفه سیاسی اسلام راستین؛ ۲۰۲ ص؛ چاپ سوم با تجدید نظر و اضافات ۱۹۹۷؛ ۱۲ مارک

۸- حلاج

در میان عارفان آزاده ایران شاید هیچ‌یک به معروفیت و محبوبیت حلاج برای نسل امروز نیست. این علاوه بر شخصیت افسانه‌وار خود حلاج و نقل زیبای "عطار" از سرگذشت وی، بی‌آمد انتشار کتاب فوق از علی میرفطروس است که از اردیبهشت ۱۳۵۷ تا امروز بی‌انقطاع سیاه و سفید تجدید چاپ و خواننده می‌شود؛ ۳۱۲ ص؛ چاپ (رسمی) چهاردهم ۱۹۹۸؛ ۱۷ مارک

اسلام در ایران (از هجرت تا پایان قرن نهم هجری)؛ ایلینا پاولیچ پتروشفسکی ترجمه کریم کشاورز؛ این کتاب یکی از اولین تحقیقات تاریخی اسلام در ایران، که با دیدی غیر اسلامی و در عصر حاضر نوشته شده است، در این کتاب با تاریخ و نظورات تعالیم اسلامی، و نهضت‌هایی که مردم در بطن اسلام برپا کرده‌اند و به ویژه با تشیع در ایران آشنا می‌شویم؛ ۵۶۸ ص؛ چاپ اول خارج از کشور ۱۹۹۸؛ ۳۵ مارک

شبهه‌گری و امام زمان؛ دکتر مسعود

انصاری (روشنگر)

۲۰۲ ص قطع ۱۷×۲۴ سانتیمتر؛ چاپ سوم

۱۹۹۹؛ ۲۰ مارک

تاریخ مشروطه ایران؛ احمد

کسروی

۲ جلدی؛ ۳۹ مارک

پیکر فرهاد؛ عباس معروفی

رمان؛ ۱۵۲ ص؛ ۱۵ مارک

سال بلوا؛ عباس معروفی

رمان؛ ۳۴۸ ص؛ ۲۰ مارک

پیرامون یک اثر

گردآورنده فرزانه سیانپور مجموعه

نقدهای رمان سفونی مردگان اثر عباس

معروفی؛ ۲۳۷ ص؛ ۲۰ مارک

سوج؛ مورتون ری؛ ترجمه فرشته

خسروی

آزمایشی پناگوزیکی از یک معلم تاریخ در

آمریکا برای درک پیدایش و تحکیم فاشیسم

در جامعه که به شیوه داستانی نگارش شده

است؛ ۱۷۲ ص؛ چاپ اول ۱۹۹۸؛ ۱۵ مارک

دیوان عشقی

همراه با شرح حال شاعر به قلم علی اکبر

سلیمی از روی نسخه سال ۱۳۲۱؛ ۲۰۰ ص

؛ ۱۸ مارک

پرنده دیگر، نه؛ مهرانگیز رساپور (م)

بگاه)

دفتر شعر (۱۳۷۸-۱۳۷۴)؛ ۱۷۶ ص؛

چاپ اول زانویه ۲۰۰۰؛ ۱۷ مارک

ISBN 3-9807107-2-6

از موج تا طوفان؛ باقر مؤمنی

کتاب به بررسی انقلاب ایران در طی ۸ سال

رویدادهای سیاسی قبل از آن پرداخته است؛

از بهمن ۱۳۳۹ تا بهمن ۱۳۵۷. فهرست

کتاب در برگیرنده این مطالب است؛

سرنوشت انقلاب ایران و مسأله حاکمیت؛

انقلاب بهمن، زمینه‌ها و هدفها؛ نقش

توده‌ها در تحولات ایران؛ انقلاب زمین‌ها و

تحقیر شده‌ها و انتقام تاریخ؛ انقلاب ایران

قربانی یک نوطنه همگانی؛ جمهوری

اسلامی ایران؛ معجزه یا شعیده قرن بیستم

؛ درس‌های انقلاب؛ جمهوری اسلامی

ایران و اپوزیسیون سیاسی آن؛ ۴۰۶ ص؛

چاپ اول ۱۹۹۸؛ ۲۷ مارک

یازشناسی قرآن؛ دکتر مسعود

انصاری

این اثر که با دیدی 'انترپوسوفی' نگاشته

شده به شناخت و پیدایش قرآن و اسلام

می‌پردازد و به بدیعیاتی خاص می‌رسد که

قابل تأمل است؛ ۲۲۰ ص قطع ۱۷×۲۴

سانتیمتر؛ چاپ ششم ۱۹۹۹؛ ۳۵ مارک

کوروش بزرگ و محمدبن عبدالله؛

دکتر مسعود انصاری

کتاب پژوهش و مقایسه‌ای بین ویژه‌گی‌های

اخلاقی، زندگی خصوصی و اجتماعی و

کشورداری کوروش هخامنشی و محمدبن

عبدالله است؛ ۳۲۸ ص قطع ۱۷×۲۴

سانتیمتر؛ چاپ چهارم ۱۹۹۹؛ ۳۰ مارک



- هنوز در برلن قاضی هست**
 ترور و دادگاه میکونوس
 مهران پاینده، عباس خدافل، حمید نوذری
 پروژهای از آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران - برلن
 کتاب حاصل تلاش جمعی است که از بنو
 ترور تا پایان دادگاه یعنی زمانی بیش از ۴
 سال با پیگیری خاص و کنجکاوانه به جمع
 آوری اسناد و یادداشت برداری از جلسات
 دادگاه پرداخته‌اند. ۲۰۲ ص ۲۴×۱۷
 سانتیمتر؛ چاپ اول ژانویه ۲۰۰۰ چاپ دوم
 آوریل ۲۰۰۰: ۲۵ مارک
- سایه سال‌ها**
 اسرگذشت ژاله اصفهانی
 از پیشگفتار: این سرگذشت زنی است که در
 مسیر جزر و مدهای عظیم سیاسی -
 اجتماعی ایران و جهان در مهاجرت‌های
 ناگزیر روزگار گذرانده است. ۴۲۰ ص : چاپ
 اول: ۲۵ مارک
- یادداشت‌های مجنون‌خانه**
 الاهی بقراط
 مجموعه داستان با عنوان‌های: یادداشت‌های
 مجنون‌خانه، خطابه نانوخته، بتینا، سوا تفاهم،
 قاتل، اسمی هم ندارد، محسن، پرسونا: ۹۶
 ص : چاپ اول: ۱۰ مارک
- خرتوخر یا جهان‌بینی خر**
 ابوالفضل اردوخوانی
 طنزنامه سیاسی - اجتماعی با ۹۲ عنوان
 ۲۵۰ ص : چاپ اول: ۲۰ مارک
- در پشت پرده های انقلاب، اعترافات**
 جعفر شفیق زاده فرمانده پیشین واحد
 مخصوص انقلاب اسلامی و محافظ آیت الله
- خمینی در نوفل لوشاتو و تهران، جعفر شفیق
 زاده، چاپ دوم، ۲۴۰ ص ۲۰۰ مارک
- فریدون سه پسر داشت، عباس**
معروفی، ۳۰۶ ص، ۳۰ مارک
- مرگ به مرخصی می‌رود، حبیب**
جوادی، ۱۵۶ ص، ۱۵ مارک
- نیستانی بر مرداب غربت، منصور**
سایل شباهنگ (شاعر قلمی)، ۶۶ ص، ۱۰
مارک
- ناگفته‌ها ... در پرونده ی قتل های**
زنجیره ای (جلد دوم اعترافات سعید اسامی
و قتل‌های زنجیره ای)؛ علیرضا نوری
زاده؛ ۵۵۱ ص؛ ۳۶۴ ص؛ چاپ اول - اکتبر ۲۰۰۰؛
۳۰ مارک
- در خلوت دوست، نامه های بزرگ علوی**
به باقر مؤمنی؛
باقر مؤمنی؛ ۳۰۴ ص؛ چاپ اول - اکتبر
۲۰۰۰؛ ۲۵ مارک
- فرخنده، دختر فرماندار؛ علی**
شیرازی؛ ۱۷۲ ص؛ ۱۲ مارک
- Jenseits von Worten (ترجمه اشعار**
سیمین بهیانی به آلمانی)، مترجم بهرام
چوپینه و بودیت وست، 212 Seiten,
28,90 DM
- سیستم جنایتکار، اسناد ترور**
میکونوس / تصویری دقیق از ساختار
دستگاه ترور، در جمهوری اسلامی بر اساس
مدرک و سند، پروژه ای از آرشیو اسناد و
پژوهش های ایران - برلن / نیما - آلمان /
۳۰۰ ص / ۲۶ مارک

**بخش کتاب‌های زیر به عهده
نشر نیچا است**

آیه‌های شیطانی: سلمان رشدی جلد اول و جلد دوم

ترجمه روشنگ ایرانی؛ ۳۲۸ ص؛ ۵۰ مارک
فونکسیون اورگاسم

روانشناسی در عمق

دکتر ویلهلم رایش

ترجمه دکتر استهان سیمونیان

این بیان رایش مدخل آثار او است: عشق، کار و دانش سرچشمه‌های حیات‌اند پس باید فرمانروای آن نیز باشند. کتاب فوق از کتابهای بنیادی نظریات رایش است که عملکرد اورگاسم و اهمیت آن را در سلامت روانی و اجتماعی انسان بررسی می‌کند
۴۳۸ ص؛ آمریکا؛ ۳۲ مارک

مدینه فاضله ایرانی

(از امام زمان تا امام زمان)

دکتر رضا ایرملو

کتاب طرح جامعه شناسی ایران از نگاه اتویا شناسی است و از آنجا به توضیح تغییر و تحولات معاصر ایران می‌پردازد؛ ۲۷۲ ص؛
آینوندلیت سواد چاپ دوم ۲۰۰۰؛ ۱۵
مارک، ISBN 91-630-7589-x

شیعی گری و ترقی خواهی نقش روحانیت در نهضت ملی ایران

مهدی قاسمی

کتاب دارای سی فصل است: نقش روحانیت در ترکیب هرم استبداد، مقابله روحانیت

شیعه با هرگونه نوگرایی، نسبت بایگیری به مشروطه خواهان از کجا ریشه می‌گرفت؟ اتحاد نامقدس (دربار - روحانیت - خارجی...)؛ ۳۹۰ ص قطع ۱۶×۲۳ سانتیمتر؛ چاپ آمریکا ۱۹۹۹؛ ۳۶ مارک ISBN 0-936347-74-0

گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی

پهلوی

شجاع‌الدین شفا-محمود رجاء

فهرست روز بروز (کرونولوژی) وقایع سیاسی، نظامی، اقتصادی، و اجتماعی ایران از ۳ اسفند ۱۲۹۹ تا ۲۰ اسفند ۱۳۵۵. کتابی که در آستانه انقلاب آماده‌بخش بود ولی تماماً به کوره‌های کتاب‌سوزی فرهنگ ستیزان اسلامی سپرده شد و از روی تنها نسخه موجود که تصادفاً نزد شجاع‌الدین شفا بود به چاپ رسیده است؛ ۵ جلد ۲۴۴۷ ص
۲۳×۱۶ سانتیمتر؛ فرانسه؛ ۱۱۰ مارک

تولدی دیگر؛ شجاع‌الدین شفا

(ایران کهن، در هزاره‌های نو)

گفتگویی ضروری با نسل سازنده ایران فردا در باره واقعیت‌های غالباً ناشناخته ایران دیروز و امروز؛ ۶۲۳ ص؛ فرانسه چاپ چهارم؛ ۳۰ مارک

کمدی خدایان (هفت خسوان آخرت)

هوشنگ معین زاده

رمان تخیلی؛ آذرخش - فرانسه؛ ۲۷۶ ص؛ ۲۵ مارک

در پیکار اهریمن؛ شجاع‌الدین شفا
مبارزه هزار ساله فرهنگ ایران با مکتب دکلداناران دین؛ برگزیده‌هایی از اشعار و

- نوشته‌های ۲۲۵ شاعر و نویسنده نامی ایران،
از فردوسی تا به امروز؛ ۷۸۰ ص قطع
۲۴×۱۶ سانتیمتر؛ ایرانشهر فرانسه؛ ۳۰
مارک
- حماسه سکوت؛ شروین؛ (برداشتی
داستان گونه از قیام) نقاب) که به غلط، به
کودتای نوزه شهرت یافته است، لندن،
۲۲۶ص، ۲۱ مارک
- شاه، مصدق، سپهبد زاهدی، نور
محمد عسگری، سوئد.
- بیست داستان از مولانا جلال الدین
محمد بلخی (مولوی) به نثر فارسی و
انگلیسی، دکتر علی محمد اربابی،
گروه مطبوعاتی ایران پست- لندن، ۱۱۲ص
۱۵ مارک
- آخرین شاهکار نقاشی و سیزده
داستان دیگر
دکتر علی محمد اربابی، لندن، ۱۲۲ص
۱۸ مارک
- حکومت اسلامی، آیه الله العظمی آقا
سید روح الله خمینی، چاپ خارج، ۲۰۸ ص
۱۵ مارک
- کشف الاسرار، امام خمینی، چاپ خارج
۳۴۲ص، ۲۰ مارک
- اسلام و مسلمانی، ابن وراق، دکتر
مسعود انصاری (روشنگر)، آمریکا، ۷۳۹ص،
۶۵ مارک
- کارنامه کورش آریامنش جلد اول، آله
دالفک، پاریس، ۴۳۲ص، ۳۵ مارک
- زندگانی من، احمد کسروی، مهر-
آلمان، ۳۳۶ص، ۱۵ مارک
- تشیع و قدرت در ایران
دکتر بهزاد کشاورزی؛ خاوران- فرانسه؛
۲۰۲ص؛ ۳۰ مارک
- نگاهی دیگر به دوم خرداد
چنگیز پهلوان
گفتارهایی در شناخت تحولات کنونی در
ایران؛ سنبله- آلمان؛ ۱۲۰ص؛ ۱۰ مارک
- دو گفتار- حافظ دیوانه سرسامی "یا"
فرزانه جلودانی "ما و "غرب زدگی" آل احمد؛
دلارام مشهوری؛ خاوران- فرانسه؛
۱۱۴ص؛ ۱۴ مارک
- فرهنگ بیست هزار مثل، حکمت و
اصطلاح؛ صادق عظیمی؛ آرش- سوئد؛
۸۵۰ص؛ ۶۰ مارک
- من ... سید اولاد پیغمبر، نواد... وزیر
جنگ آمریکا. سرگذشت شکفت آور یک
دیپلمات ایرانی؛ دکتر پرویز عدل؛ شرکت
کتاب- آمریکا؛ ۲۲۰ص؛ ۲۰ مارک
- رضا شاه کبیر در آینه خاطرات به
انضمام زندگنامه؛ ابراهیم صفایی؛ آمریکا؛
۴۷۰ص؛ ۲۲ مارک
- الله اکبر؛ دکتر مسعود انصاری (روشنگر)؛
آمریکا، ۴۱۶ص؛ ۵۰ مارک
- کارل مارکس که بود؟
شرح زندگی خصوصی کارل مارکس؛
دکتر عبدالعلی مقبل؛ آمریکا؛ ۷۰۴ص؛
۴۰ مارک

- گروگان خمینی: رابرت دریفوس؛
آمریکا؛ ۳۱۱ص؛ ۱۶ مارک
- پول خسون: دکتر مسعود
انصاری (روشنگر)؛ آمریکا؛ ۳۶۸ص
۳۵ مارک
- زمین و زمان: نادر نادرپور؛ آمریکا؛
۱۵۲ص؛ ۲۸ مارک
- بها نیگیری: احمد کسروی؛ انتشارات
مرد امروز؛ ۹۵ص؛ ۹ مارک
- ستیز و مدارا- ضد حکومت اسلامی؛
را مین کامرانی؛ باران- سوئد؛ ۳۳۱ص؛
۲۵ مارک
- مادران و دختران. کتاب دوم: دده قدم
خیر؛ مهشید امیر شاهی؛ باران- سوئد؛
۳۱۲ص؛ ۲۰ مارک
- صادق هدایت هشتاد و دو نامه به
حسن شهید نورانی؛
شهید نورانی؛ مقدمه ناصر پاکدامن؛
پاریس؛ ۳۲۰ص؛ ۲۰ مارک
- سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات؛
صادق جلال العظم؛
تراب حق شناس؛ سنبله- آلمان؛ ۱۹۴ص؛
۱۲ مارک
- پدیده شناسی بنیاد گرایسی دینی؛
منوچهر صالحی؛ سنبله- آلمان؛ ۱۹۲ص؛
۱۰ مارک
- تاریخ مختصر زمان از انفجار بزرگ
تا تشکیل سیاهچالهها
استیفن هاوکینگ؛ ۱۹۸۸؛ ع.خیام؛
۲۳۳ص؛ ۱۲ مارک
- در دفاع از دیدگاه مارکس؛ مرتضی
صحبی؛ سنبله- آلمان؛ ۲۱۰ص؛ ۱۰ مارک
- شاه ایران چهره های قرن بیستم؛
منصور؛ پاریس؛ ۱۶۲ص؛ جلدزکوب ۴۰
مارک؛ جلد چرم ۵۲ مارک
- تراژدی دموکراسی در ایران، باز
خوانی قتل های زنجیره ای؛ عمادالدین
باقی؛ نی؛ ۲ جلدی ۲۸ مارک
- فیلم احمد شاملو (شاعر بزرگ
آزادی) / فیلم مستند بلند در باره هنر، اندیشه
و زندگی احمد شاملو / کارگردان مسلم
منصوری / ۳۹ مارک
- توضیح المسائل / پاسخهای به
پرسشهای هزار ساله از کلینی تا خمینی /
شجاع الدین شفا / فرزاد / چاپ پنجم -
۴۸ص / ۳۹ مارک
- آذربایجان در مسیر تاریخ جلد اول و
دوم از آغاز تا اسلام، جلد سوم در دوره
ظهور و توسعه اسلام / رحیم رئیس نیا /
مینا / جلد اول و دوم ۵۵ مارک، جلد سوم
۲۵ مارک

Der Publizist, Übersetzer und Sozialwissenschaftler Bahram Choubine ist in Teheran geboren und lebt seit den sechziger Jahren im europäischen Exil. Zahlreiche Veröffentlichungen in persischer und deutscher Sprache.

Die Übersetzerin und Sprachwissenschaftlerin Judith West lebt und arbeitet in Deutschland.

Gemeinsame Veröffentlichungen:

*23 Jahre - Die Karriere des Propheten
Muhammad*, Aschaffenburg 1997

*Kolsum Nane, Sitten und Gebräuche der Frauen
im Orient und ihr Aberglaube*, Köln 1998

Erwachen aus dem Alptraum, Zürich 1998

"Schaut gut hin! Das ist echt."
Aschaffenburg 1998

Weinende Tulpen, Aschaffenburg 1999

Karawane Islam, Aschaffenburg 1999

Jenseits von Worten, Gedichte, Essen 2000

© by Herausgeber, alle Rechte, auch die des auszugsweisen Nachdrucks, der photomechanischen Wiedergabe, der Herstellung von Mikrofilmen sowie der Einspeicherung in elektronische Systeme vorbehalten. Diese Ausgabe erscheint mit schriftlicher Genehmigung des Herausgebers, Oktober 2000
Umschlaggestaltung: Faride Razavi

Nima Verlag
Lindenallee 75, 45127 Essen
Germany
Tel.: (+49) 0201 20868, Fax: (+49) 0201 20869
www.nimabook.de
www.nimabook.com

ISBN 3-935249-34-0

Kirmani, Mirza Agha Khan:
Seh-Maktub : Drei Briefe / Mirza Agha Khan Kermani.
Überarb. und hrsg. von Bahram Choubine.
2. Aufl. - Essen : Nima Verlag, Oktober 2000
ISBN 3-935249-34-0

Drei Briefe

Seh Maktub

Mirza Agha Khan Kermani

überarbeitet und herausgegeben

von

Bahram Choubine

Nima Verlag

ISBN 3-935249-34-0